

## Compre

دی - بهمن ۸۴  
تومان ۷۰۰

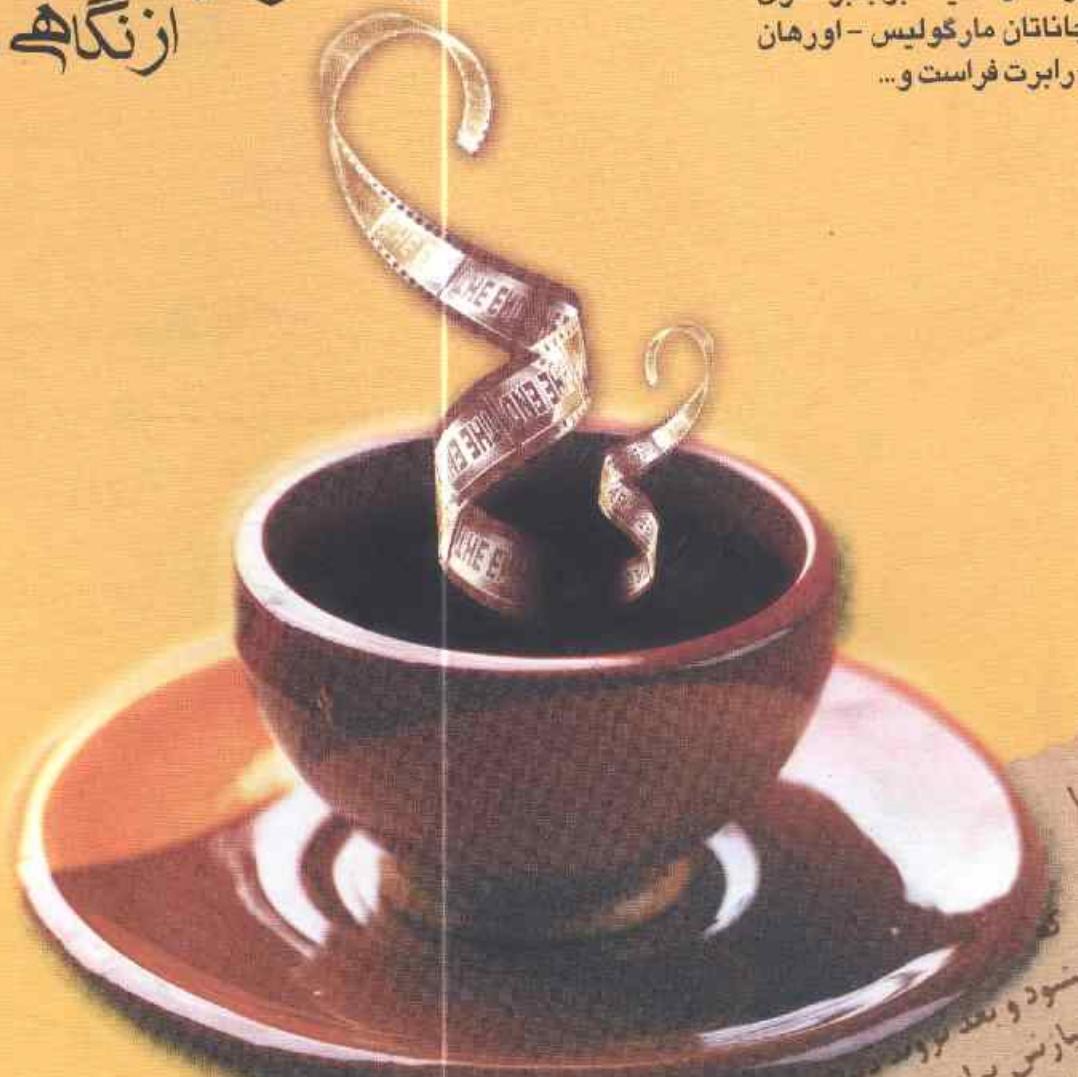
ویره هنر و ادبیات

با آثاری از:

- شمس لنگرودی - عمران صلاحی
- محمد محمدعلی - احمد پوری
- م. آزاد - منوچهر آتشی - بهمن
- فرمان آرا - محمد رضا اصلانی
- هوشک میمنت - محمد رضا بیعیان
- مهناز رضایی - جواد رهبر - شهرام
- پار سام طلق - میترا کیوان مهر

ساموئل بکت - ای. کامینکز - آندره  
مکین - رولد دال - دایانا ایوجابر - مری  
روج - جاناتان مارکولیس - اورهان  
پاموک - رابرت فرست و ...

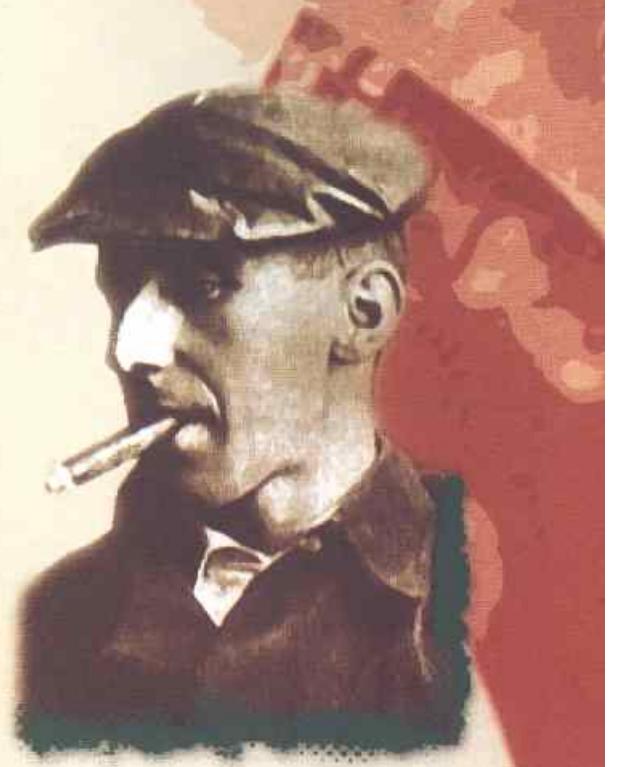
# فرمان آرا اصلانے ادیات و سینما از نگاهه دیگر



سند و سند ۷۰۰ میلیون کیلو گرم  
امبارس ۲۰۱ سدیل کوکن ۷۰٪  
کارهای فلکامد. الـ دیال این طور نمود  
هر سای ادم در دهان باشد

# شعر برای روسنگ شیر حک شده

بدها از پنجهات در وحشت هستند  
خوبها از وقارت در لذت  
این  
چیزی است که دلم می خواهد بشنوم  
دریاره شعرم



## باق

البته می دانم همه اش شانس است  
که من زنده ام و بسیاری از دوستان زیر خاک  
اما دیشب در خواب  
یکی از آن ها گفت: «تنازع بقا»  
و من از خودم بدم آمد

## سر شعر از برتولت برلخت

Bertolt Brecht  
با ترجمه احمد پوری

## همه چیز دگرگون می شود

گاه پیر بونم، گاه جوان  
پیر سپیده دمان، جوان شام گاهان  
کوک، زمانی که حرمان ها را به خاطر می آوردم  
پیر، زمانی که نام خود را به خاطر نداشتم

بِهِ نَاهْضُور

# ازما

ماهیت فرهنگی، سیاسی، اجتماعی  
شماره ۴۰ - دی - بهمن ۸۴

## و... خدا حافظ محمود

به سر هوای تو دارم، تو ای بهانه من  
بهانه ای کن و روزی بیا به خانه من  
به شادمانی مردم فریب من متکر  
بین به شام من و گریه شبانه من  
چه عاشقانه مراعاشقانه می خواندی  
تو ای نشانه اندوه عاشقانه من...

بنانداشتیه در این ستون تلحیخ بنویسیم، اما نشد. و در آخرين لحظاتي که صفحات مجله را می بستیم خبر  
آمد که م. آزاد «م. رفت. محمود مشرف آزاد تهرانی شاعر، متقد و محقق ادبیات. چه بازی تلخی کرد پیک  
مرگ در این چند ماهه با حرف «م» در میان اهل اندیشه و هنر. مصطفی اسکویی، مرتضی ممیز، منوچهر  
نوذری، منوچهر آتشی، مهین اسکویی و حالا هم م. آزاد با سه حرف میم در نامش.  
نمی دانم بازی تلحیخ پیک مرگ با حرف «م» در میان اهل فرهنگ و هنر تمام شده، یانه و اگر شده حالا نوبت  
کدام حرف دیگر است.  
م. آزاد متولد ۱۳۱۲ بود. در تهران به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۶ در رشته ادبیات فارسی لیسانس گرفت.  
مدتی دیر بود و سال‌ها را نیز در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به کار نوشت و تحقیق مشغول  
بود. اولین مجموعه شعرش را در سال ۱۳۴۴ با عنوان «دیار شب» منتشر کرد. «قصیده بلند باد و دیوارها»  
«اینه های تپه دست» و «با من طلع کن» نام مجموعه شعرهایی است که از او منتشر شده است. م. آزاد  
در عرصه نقد نیز پر نلاش بود و نقد های ارزشمندی را در طول سال های پر ثمر زندگی اش نوشته و بی تردید  
نام او در عرصه شعر و نقد و تحقیق ماندگار خواهد بود. یادش گرامی و نامش همیشه بلند.

طراحی جلد و صفحه آرایی: بهرام بیدگلی  
لیتوگرافی: تدبیر  
چاپ: پیام حق ۱۱۶۸۵۵۰-۱۶۸۳  
نشانی پستی مجله: تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵-۱۶۸۳  
تلفاكس: ۰۲۱-۷۳۷۷۷۲  
پست الکترونیکی: azma\_m\_2002@yahoo.com  
نسترنی الکترونیکی به محله: www.magiran.com/azma

مدیرمسئول و صاحب امتیاز: تداعی  
سردیر: عوشنگ هوشیار  
مشاور ماهیت: دکتر رضا کاظمی  
پخش ترجمه: میراکبر انتظامی، محمد نیما عابد  
مشاوران و همکاران:  
دکتر تجھ شیری، دکتر عیسی ویمان، دلزین نوری  
محمد قاسمزاده، جواد ذوق‌الفلک، گیتارگاران  
حروفچینی: مسحousse آقا حسینی

مادر و پیرانش و کوتاه‌کرن مطالب آزاد است  
لندن و سنت‌کان مطالب لزو ما عقاید آزمایشی  
مطالب آزمایشی مأخذ باعث سیاست خواهد بود  
لب قوستاده شده، باز پس نداده خواهد شد

یادداشت نخست - ۴

کفتو - ۱۰

مقاله - ۱۶

روزنامه - ۲۰

شعر - ۲۴

نگاه - ۳۵

دانستان - ۴۴



# آنها که بزرگ می‌توانند و آنها که کوچک و کوچک‌تر

سیدیر

ایسین را در حال اجرا دارند و چنین شخصیتی بی‌تر دید آنقدر ارزش و اهمیت دارد که سالی را به نام او نام‌گذاری کنند و گرامی داشتی چنین گستردۀ پرایش بگیرند اما... شاید ما در اینجا ایسین نداشته باشیم اما اکبر رادی را داریم، بهرام پیضائی را داریم و کسان دیگری را داشتیم که شاید اگر در نوروز به دنیا آمدند بودند یا در جایی دیگری که قریشان داشته می‌شد، ما هم می‌توانستیم حرقی داشته باشیم برای گفتن به جهانیان. این که در آثار «ایسین» ظریف و ویزگی‌هایی داشت که نوشتۀ هایش را اعتبار می‌بخشد و بازیگران تاثر را در همه جای دنیا به وسوسه می‌اندازد تا افری از او را به صحنه ببرند به جای خود محفوظ اماین اشتیاق را چه کسانی نامن زند و ارزش آثار او را به جهانیان شناساندند؟ و ای ما هم درباره خویستندگان و شاعران و نمایش‌نامه‌نویسانمان همان کاری را می‌کنیم که دیگران کردند و می‌کنند؟ تفاوتی در درباره حافظا نمایش‌نامه‌نویس بزرگی است. این راهمه‌ان‌ها که علاقه‌ای به تاثر دارند می‌دانند. آثار او بیش از آثار هر نمایش‌نامه‌نویس دیگری و همگام با آثار ویلیام جایگاه را پیش‌تر از آن که مدیون ما باشند و امداد محققین و مستشرقین هستند که آنان را باز شناختند و ارزش کارشان را در عرصه جهان به رخ کشیدند؟ راستی چرا؟ آیا ما دچار عقده خود کم بینی تاریخی هستیم که می‌ترسیم یارویمان نمی‌شود درباره هنر

جلو خانه مسکونی او تاثر ملی اسلو پیاده رویی احداث کرده است که سرگ‌های کف آن با نقش دست نویشده‌ها و قسمت‌هایی از نمایشنامه‌هایی که او نوشته طراحی شده است. و این یعنی تأکیدی بر این که ایسین را باید همه به یاد داشته باشند و همیشه حتی آن‌هایی که به تاثر نمی‌روند اما «پیاده رو» ایسین عبور می‌کنند. حتی مقامات نوروز برای آن که سال ایسین سال جهان بشود و مردم جهان نیز باد این نمایش‌نامه‌نویس بزرگ را که آثارش در همه کشورهای جهان به روی صحنه رفته است گرامی پذیراند، به شماری از زنان بازیگر تاثر و سینما که نقش یکی از شخصیت‌های نمایش او را بازی کرده‌اند، تا افری از جمله این بازیگران می‌توان به ایزابل هوبرت از فرانسه، گلدن جکسون از انگلیس، آنجللا ویتلمن از آلمان و سالیولی میتراز هند و لیوا ولمن بازیگر نوروزی اشاره کرد. ایسین زندگی اش را در آن گذراند. به روی مردم خواهد گشود تا علاقه‌مندان به خالق «خانه عروسک» بتوانند محل زندگی ایسین را درست همان طور که صد سال پیش بوده است بعد از یک قرن بی‌بینند و بازک مرکزی نوروز به یادمان ایسین سکه‌ای را با تصویر او ضرب کرده است و این در حالی است که شهرداری «اسلو» پایتخت نوروز، سال گذشته و قبل از این که سال بزرگداشت رسمی ایسین آغاز شود از

نروزی‌ها، امسال را با نام و یاد «ایسین» آغاز کردند. «هنریک ایسین» نمایش‌نامه‌نویس صاحب نام جهان که امسال مصادف شده است با صدین سال درگذشت‌اش، هرالد پنجم، پادشاه نوروز و ملکه این کشور، در مراسمی رسمی که سرآغاز مراسم مفصل تری بود که قرار است تا پایان سال ۲۰۰۶ ادامه داشته باشد شرکت کردد تا یاد «هنریک ایسین» نمایش‌نامه‌نویس بزرگ نوروز را که متعلق به همه جهان است در صدین سال درگذشت‌اش گرامی پذیراند و امسال را سال «ایسین» نام‌گذاری کنند. اما همه ماجرا و همه آن‌چه که در این مراسم گرامی‌باشد و به یاد ایسین انجام شده است، در همین حد تمام نمی‌شود. «ایسین» در روز سوم ماه مه سال ۱۹۰۶ در گذشتۀ است و موزه اسلو، درست صد سال بعد یعنی در روز سوم ماه مه ۲۰۰۶، درهای خانه‌ای را که این نمایش‌نامه‌نویس بزرگ یازده سال آخر زندگی اش را در آن گذراند، به روی مردم خواهد گشود تا علاقه‌مندان به خالق «خانه عروسک» بتوانند محل زندگی ایسین را درست همان طور که صد سال پیش بوده است بعد از یک قرن بی‌بینند و بازک مرکزی نوروز به یادمان ایسین سکه‌ای را با تصویر او ضرب کرده است و این در حالی است که شهرداری «اسلو» پایتخت نوروز، سال گذشته و قبل از این که سال بزرگداشت رسمی ایسین آغاز شود از

اشکال کار بیشتر همین جاست و نه در آن سوی مرزها و درین اگر هست که هست خود مایاعثاش بوده‌ایم ما که هنوز هنر، سینما و فرهنگ برایمان جدی نیست.

در چنین شرایطی باید که شاهد رویش ناگهانی چشواره‌ای باشیم که با پول کشورهای نفتی حاشیه خلیج فارس در دیگر شکل می‌گیرد و می‌خواهد معتبرترین چشواره سینمایی منطقه شود. فکرشن را بیکند! دی؟! که فقط یک تجارت خانه است و تفرجگاهی برای آنها که دنبال خرد و خوشگذرانی می‌گردد و حالا این تفرجگاه شده است مهد هنر هفتم در منطقه. پول می‌دهند و سینماگرانی را دعوت می‌کنند که اسمشان اعتبار می‌دهد به چنین چشواره‌هایی و دیر خواهد بود که به پشتونه دلاوهای نفتی، دی هم بشود پایتخت سینمایی منطقه و ما همچنان کوچک و کوچکتر می‌شویم و بی‌اعتبارتر چرا که خودمان اینطور خواسته ایم و خودمان اولویتهایمان را نمی‌شناشیم و عادت کرده ایم که از هر چیز پوسته ای بردازیم یعنی که بدانیم در زیر این پوسته چیزی هم هست و این می‌شود که نه فقط در عرصه سینما که در تاثر هم کم می‌أوریم و کوچک می‌شویم و به رغم اینکه عنوان جهانی را یارک می‌کشیم گستره کارمان حتی منطقه را پوشش نمی‌دهد.

بعد و این که ما هم می‌توانیم به پشتونه فرهنگمان و به انکای سینمایمان که آن زمان به بالین افتاده بود و داشت قد می‌کشد چشواره سینمایی داشته باشیم، آن هم در سطح جهانی، و اگر نشود که اعتبار چشواره‌های صاحب نام و معتبری مثل «کن» یا «ونیر» را داشته باشد دست کم در سطح منطقه درترین خواهد شد و می‌توانیم هر سال صنایعمن را در عرصه جهانی سینما بلند کنیم، میهمانی بدهیم و دعوت کنیم از سینمایران صاحب نام و فیلم‌های ارزشمند و جشن پیغیری و جایزه بدھیم و... اما انگار این هم رویا بود و خیال پردازی‌های خام‌اندیشه و دو سال بعد برکهای آن همان می‌گردیم، دریا اگر نما دست کم دریا چه خواهد شد، آرام، آرام رو به خشکیدن رفت و جمجمه شد و کوچک‌تر و حالا امسال حتی در حد یک چشواره منطقه‌ای هم از اعتباری که باید برخوردار نشده است. نگاهی به فهرست فیلم‌ها و نام‌هایی که اعلام شده است بی‌اختیار مرا به یاد همن خبربالمثل می‌اندازد که سال یه سال دریغ از درسال. می‌دانیم چالش‌های سیاسی اتباعات برتأمیری شده علیه ایران موضوع ارزی هسته‌ای و بهانه‌های دیگر که ما را ندیده بگیرند اما آیا همه دلایل همین است؟ آیا خود مله ملی که این چشواره، رامی‌اندازیم کارمان درست بود، و آن را جدی گرفته‌ایم؟ نهاین نمی‌کنم!

و هنرمندانمان حرف بزنیم؟ یا شاید یک جور تنگ‌نظری هست که گمان می‌کنیم با گفتن از بزرگان هنر و اندیشه خودمان کوچک می‌شویم؟ نمی‌دانم اما آن جه که می‌دانم این است که ما نه در حق اهل هنر و اندیشه که بیشتر در حق خود چفا می‌کیم.

## خودمان مقصوب

می‌گویند: سال یه سال دریغ از پارسال، نمی‌دانم جرا اما هر وقت این ضرب المثل را می‌شنوم یا جایی می‌خوانم به باد سرتاب می‌افتخ و به ماذاب‌هایی که ایستایی شان مرگشان را رقم می‌زند و هر وقت هم که این تصویر در ذهنم نقش می‌بندد به باد شعر شعر نقش، دکتر هوشنگ شفای می‌افتم که در آن سال‌های تلاطم «توده» بازی سروده بود که: زندگی یعنی هیاهو زندگی یعنی تکاپو آب اگر راکد بماند چهراش پیغمده می‌گردد و... و بعد به سرنوشت محظوم همه ماذاب‌هایی اندیشم و مژدب‌ها که جز تمام شدن، خشکیدن و عرق تیست مرگ در ایستایی و تحمل رفتن در هرم اقتاب و عطش خاک. وقتی به تختین دوره برگزاری چشواره فیلم فجر فکر می‌کنم و آن همه هیاهو و شوق که امیدوارمان می‌گرد به دوره‌های



ندا عابد

# بَرِزَهُمْ

شما همان جادست به درون کیفان بر دید و جذبات رین  
اصحابه بارگاس یوسا را که دوستی برایتان پست  
کرده بود، با همان پاکت پستی دادید که نقداً این  
باشد تا بقیه راه و «بقیه راه» را چنان گفتید که انگار  
امیدی به ادامه آن نداشید و چه قلیر خوشحال شدید  
من و سردییر مجله آن شبیه نه فقط برای آن یک  
صفحه مطلب، بلکه به خاطر آن همه دوستی و  
بزرگواری و تواضع که در چهارتای آن کاغذ روزنامه  
انگلیسی زیان پنهان بود و یکباره در نسخه هایم قرار  
گرفت، امسال هم بعد از شش سال زنگ زدید تا به  
یادم بیاورید که تمام این سال هاراه را به لطف شماها  
حالیه بی مقنعه گفتم: من تائید چرا برای من خلی  
از این داریت جدای از شعرهایتان که دوست دارم  
و... فکر کرد تعارف می کنم، فروتنه گفت: خواهش  
می کنم... گفتم: نه، واقعاً می گویم، یادتان هست  
شش سال پیش یک روزی مثل همین روزها در  
نشر چشمہ همدیگر را دیدیم همراه سردییر مجله  
بودم و گفتم که در تدارک شماره اول آزمایشیم  
هر قدر هم که این راه سخت باشد که هسته عشق  
است و شیدایی که راهنماییان می ماند، این ها را که

آورد صدایی از آن سوی سیم گفت: سلام شمس  
لنگرودی هستم و... بعد از حال و احوال و حرفهای  
معمولی و تسلیت و... بک برایه حسن خوبی مثل  
بوی برگ های نم خورده پاییزی نهتم، را به سوی  
خود کشید، پرسید، با مجله چه طوری؟ با لحن  
محکمی که خودم را هم به تعجب و انداشته گفتمن  
پیش چنگال فکرهای جور و اجور مقزم را می فشرد  
با تعجبی نهان در صدایش گفت خوب؟ خدا را شکر  
که دست کم در این زمان دلمده‌گی ها شما سر  
حالیه بی مقنعه گفتم: من تائید چرا برای من خلی  
از این داریت جدای از شعرهایتان که دوست دارم  
و... فکر کرد تعارف می کنم، فروتنه گفت: خواهش  
می کنم... گفتم: نه، واقعاً می گویم، یادتان هست  
شش سال پیش یک روزی مثل همین روزها در  
نشر چشمہ همدیگر را دیدیم همراه سردییر مجله  
بودم و گفتم که در تدارک شماره اول آزمایشیم  
چی زدیه و درخواست این که تنهاییان نگذارید و

گاهی وقتها کلمات و رویدادها با یک تصادف ساده  
کنار هم می نشینند تا روایتی باشند و وصف حالی  
با اهل حال که شما لاید در روزی که سالروزی است  
دیگر از زمان برداشتن نخستین گام برای پیوندی  
مانا و حمیمانه در راهی سخت و دشوار که طی شده  
است تا اکنون، روایت آن روز هم پس از مدت‌ها و  
چند بار تماش گرفتن با شمس لنگرودی برای حال  
و احوالی و تقاضای شعری تازه برای صفحات شعر  
آزماییز همین حکم را داشت و بعد از چند بار تماش  
و پیغام گذاشتن روی این منشی‌های مصنوعی که  
حرف زدن با دیوار را برایم تداعی می کند شیلیم که  
داغ پدر بر دلش نشسته، راستش منتظر نبودم که تا  
مدت‌ها زنگ بزنند، بعد از ظهر پنج شبیه بود و  
بی حوصله کنار تلفن دفتر به مجموعه شعرهایی که  
پخش بودند روی میز خیره شده بودم، چند قطعه  
که قرار بود یکی را برای صفحه نوم جلد انتخاب  
کنیم اما فکرم جای دیگری بود، قیمت کاغذ زمان  
چاپ و... که زنگ تلفن یکسره از این فضا بپردازم

در میان این همه کار واجب‌تر به مراسم هر ساله بود. باید تلاش کنیم که کاستی هایمان را تا حد توان جبران کنیم. به قول خواجه شیراز: هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریبد عالم دوام ما

و تا این عشق هست، لخند هم بر لب‌های ما می‌رسد و ماندگاریمان را هم همین لخند بر صفحات تاریخ و فرنگ این موز و بوم به عنوان نقطه‌ای بسیار کوچک و خقیر ثبت می‌کند حال هر قریر که راه دشوار باشد که هست و هر قدر تاملوم کند.. نمی‌دانم چه طور، اما این عشق مثل نفس کشیدن، مثل هوا مثل بوی باران است. تا هسته هستیم و هر وقت هم که نباشد. آن‌جه هست اگر هم نفسی باشد، دیگر زندگی نیست. خیره مانده بودم به تو خطا شعر دیکشنون که کثار لوگوی سحله قرار گرفته بود و واژه‌های مستوپس شعر شمس که از دهانه فکس آرام ارام سرک می‌کشید.. با خودم فکر کردم چه هارمونی قشنگی، آزما مولود عشق است و در میان این همه کلام مقسی عاشقانه چه جای دلگیری، این همه نشانه کافی نیست؟ چه جای غصه؟

چه فرق می‌کند که دیکشنون بگوید، یا شمس لنگرودی، یا... به قول آن صاحبدل روش ضمیر: یک قصه فیست بیش غم عشق وین عجب کز هر زیان که می‌شئوم نامکور است

کاستی هایمان به مدد همین معجزه بود. تا امروز، چرا که تنها ارمنان مایه‌ای سمالی یکسندست بود و صداقی بی‌پیرایه در «فناوار که در صفحات مجله‌ای ثبت شده بود که بالا و پائین روزگار هزارگاه کاغذش را مرغوب و نامرغوب می‌کرد و رنگ و رویش را تغییر می‌داد اما حضورش مانده تا هم باشیم و با هم ماندن را معنا کنیم. راست می‌گویند که اگر خاطرات انسان ازاو بگیری آن‌جه می‌ماند «هیچ» است. نهم دی امسال اما در گیری انتشار مجله و تهیه پول کاغذ... بیش از آن وقتمان را گرفت که مثل هر سال جمع صمیعی تحریریه کتا هم با یک و شیرینی جمع شوندو عکسی به یادگار بگیریم، نه این که این مشکلات توان فرستاده‌مان را بگیرید یا دلسردeman که که شش سال پیش و بعد از آن هم در شرایط بتر از امروز با هم بودیم و خنده‌یدیم و نقش عشق را بر صفحات این مجله ماندگار کردیم با همان بصاعات اندکمان، این عشق شدیده‌انه زندگی مان اما شاید امسال نگاهمان طور دیگری بود. فکر کردم حتماً هر کس حتی آن‌ها که از دور دستی بر آتش نارند و همه دوستان آزما سال‌ها بعد هم اگر این مجله را اورق بزنند یا حتی خود ما می‌بینند و می‌بینم که هر صفحه این مجله کم شده‌اند، این را می‌دانم که حقارات این همه مشکل که هر کدام در زمان خودشان استخوان هایمان بودن و برای و دیگران زستن رابه زندگی نشسته‌اند را خرد کرد تنها به معجزه عشق امکان دارد و بس در برابر چشم قرار می‌دهد پس چنان نیازی نماید

گفتم: خنده و گفت: فکس را استارت کنید شعری برایتان دارم و... فکر کردم آغاز مکالمه با یک شاعر باید هم با شعر پاشد و پایانش هم با شعر لابد هرچند که دستگاه دورنگار و سلسه و راوی کلام شاعرانه او باشد دوباره چشم به شعرهای روی میز افتاد یک قطعه کوچک از امیلی دیکشنون جلوی چشمم بود: «محال است که عشق بمیرد، چون عشق جاودانه‌گی است». ایست.

امسال هم نهم دی آمد و رفت و ششمین سالگرد انتشار آزمای راهم یک بار دیگر با خود آورد و برد شش سال است، دی ماه که از راه می‌رسد با خودش بُوی مركب و صدای ماشین‌های چاب او لین چابخانه‌ای که آزمادر آن چاب شد راهراه می‌آورد و این صدای آشنا را رسیدن به تصویری آشناز نهش را به دور دسته‌ها می‌برد. و شوقي وصف تاپذير که از دیدن تولد یک نوزاد عزیز سر تا پایم را در بر می‌گیرد دوباره حس می‌کنم از میان این همه تصویری که این شش سال روی پرده نفعمن حک شده و هو سوم آن تصویر غصه‌هاست و کمبودها و دونده‌گی‌ها... همین یک یک تصویر بزرگ، روشن و ماندگار است و بقیه انگلار در کوچه پس کوچه نهش کم شده‌اند، این را می‌دانم که حقارات این همه مشکل که هر کدام در زمان خودشان استخوان هایمان را خرد کرد تنها به معجزه عشق امکان دارد و بس و چشم پوشی همراهان مجله هم از کمی‌ها و

## سید علی صالحی و بازسرایی تورات و اوستا

جلد دوم مجموعه اشعار سید علی صالحی که جلد اول آن چندی پیش منتشر شد به زودی روانه بازار می شود در این جلد بازسرایی چند سروز روز شست با عنوان زرتشت و تراله های شاهمنی اولیه ران خورشید ترانه های ملکوت و منم کوشش شهیریار و روشنایی ها و غزل غزل ها چاپ می شود.

جلد اول این مجموعه به چاپ دوم رسید. این جلد که ۲۰۰۰ صفحه است چندی پیش با شرکت در یک نمایشگاه کتاب در کریستن عراق برای صالحی یک میلیون دینار عراقی را به عنوان جایزه و قدردانی به ارمغان آورد. این دو مجموعه در واقع حاصل فعالیتی است که شاعر مدتهاست در زمینه دوباره سراپی کتاب های مقدس مثل تورات، کتاب های زرتشت و بخش های از تاریخ ایران آغاز کرده است.

صالحی چندی پیش مجموعه شعر «یوما آنادا»، فاخته باید بخواند و میهم نیست که نصف شب است را منتشر کرد که شامل شعرهای سال های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۲ است.

## جلد چهارم نمایشنامه های رادی



چهارمین جلد مجموعه نمایشنامه های اکبر رادی منتشر می شود. این مجموعه شامل باغ شپ نمای ما - ملودی شهر بارانی - آمیز قلمدون - کاکتوس - خلوصیج و مهتابی - پایین گذر سفاخانه و شب به خیر جناب کفت است که اکثر آن آثار سال های دهه هفتاد رادی به شمار می آید. مجلات قبلی این کتاب که شامل کارهای سه دهه چهل، پنجاه و شصت رادی می شود پیش از این ها چاپ شده است.

## ساختمان قدیم روزنامه اطلاعات اثر ملی اعلام شد

ساختمان قدیمی روزنامه اطلاعات در فهرست اثار ملی ایران ثبت شد. این بنا از ابتدای دورانی مالکیت خصوصی بوده و حتی سال های پنجمین برداری دولتی از آن صورت گرفته است این بنا که تاریخی قدمتی پیش از هفتاد و پنج سال است در خیابان خیام تهران قرار دارد و طبق اطلاعاتی که در دست است ابتدای جزو املای رضاخان بوده که به دخترش اشرف پهلوی بخشیده و بعد تاجری به نام عزت الله عزیزی مالک آن شده و سپس عباس مسعودی آن را برای روزنامه اطلاعات خریداری کرده است.

**رویداد**

## عمران صلاحی و طنز مطبوعات



## محسن وزیری مقدم جایزه شخصیت بر جسته هنر اروپا را گرفت

محسن وزیری «قدم هنرمند ایرانی ۸۷ ساله» که ساله است مقیم ایتالیا شده، در ماه دسامبر گذشته جایزه ویژه شخصیت بر جسته هنر سال اروپا را دریافت کرد. در سال ۸۳ موزه هنرهای معاصر تهران در نمایشگاهی تحت عنوان «یشگامان هنر نوگرای ایران» آثار او را در معرض دید عموم گذاشت. وزیری مقدم که فارغ التحصیل دانشگاه تهران و اکادمی هنرهای زیبای رم است پیش از هجده سال است که در روم سکونت دارد او اخیراً نگارش کتاب خاطرات خود را هم تمام کرده است که مجموعه آن در ۵۶ صفحه به زودی منتشر می شود.

## مراپا الذات ترجمه اینته های دردار!



ترجمه کتاب آینه های دردار هوشنسگ گلشیری با عنوان «مراپا الذات» در قطعه جیبی و ۲۵۰ صفحه در مصر و سوریه منتشر شد. این کتاب را سالم عبدالامیر حمدان به عربی ترجمه کرده است که تاکنون چند کتاب از محمود دولت آبادی و اسماعیل فضیح رایز به عربی برگزارانده که تعدادی از آن ها در مصر و سوریه منتشر شده اند.

عمران صلاحی نویسنده و طنزپرداز معاصر ملتی است که در تاریک کتابی شامل طنزهای مطبوعات دهه هفتاد و پرسی آن ها است. صلاحی که خود از طنزپردازان خوب و حاضر سبک چه در حوزه ادبیات و چه مطبوعات ایران ظهور و حضور متفاوتی داشته و به همین دلیل قرار گرفتن انواع مختلف طنزهای این دوره در یک کتاب و در کثیر هم قدرت مقایسه و تأمل بیشتری را در اختیار خواننده فراز می دهد.

## جمع خوبیان در جلد ویژه رباعی های خیام

انتشارات یساولی مجموعه ای از رباعی های خیام را در یک جلد به زبان انگلیسی و فرانسه منتشر کرد ترجمه این آثار را به زبان های انگلیسی و فرانسه بروفسور حسین صادقی انجام داده و کتاب شامل چند تابلو از اثر محمود فرشچیان است و خوشبوی اشعار را نیز غلامحسین امیرخانی انجام داده است.



## فیه مافیه نویاره تصحیح می شود

کتاب فیه مافیه مولانا تنها یک تصحیح دارد و آن هم تصحیح مرحوم دکتر بیبع الرمان فروزانفر است که سالهای است کمیاب و درواقع نایاب شده. میترا مهرآبادی محقق و پژوهشگر عرصه تاریخ و ادبیات این کتاب را در ۲۸۱ صفحه ویراش کرده و به دست چاپ سرده است، در ویراش جدید پانویس‌های انتهایی کتاب به زیر صفحات منتقل شده و عطاهای چاپ قبلی نیز برطرف شده است.

این چاپ جدید فرصتی است برای بسیاری از علاقمندان این کتاب که سال‌های دیری نایاب آن بودند.

## رضا سیدحسینی و انتشار یک دایرةالمعارف دیگر



رضا سیدحسینی مترجم و محقق پیشکسوت پس از سال‌ها که مشغول سرپرستی انتشار دایرةالمعارف فرهنگ اثار بود پس از پایان چاپ اول این مجموعه بلاقاصله به سراغ انتشار دایرةالمعارف ادبیات و هنر ایران و جهان رفته است. او اخیراً مدیریت انتشار این دایرةالمعارف را بر عهده گرفته، طلایر قرار است این کتاب در پنج جلد در برگیرنده اطلاعات جامعی در زمینه فرهنگ، ادبیات و هنر ایران و جهان باشد. مدیریت اجرایی این دایرةالمعارف که از روی دایرةالمعارف ۱۸ جلدی منتشر شده، در فرانسه صورت می‌گیرد و بر عهده مهشید نویه‌الی است.

پهلوانان شاهنامه» تیز کتاب دیگر ندوشن است که به زودی چاپ می‌شود. همچنین «بیروزی آینده دموکراسی» اثر معروف توسعه‌مان هم با ترجمه ندوشن به زودی به چاپخانه می‌رود. جلد اثر قدری تر ندوشن نیز به زودی تجدید چاپ می‌شود، از جمله: «باغ سبز عشق» (گزیده متنی مولانا)، سرو سایه فکر و ترجمه حوب شور زندگی، بیوگرافی ونسان ونگوک که سالها پیش انجام شده بود، نیز مجدداً چاپ خواهد شد.

## اسلامی ندوشن و کارهای بسیار

جلد چهارم مجموعه «روزه‌ها» جدیدترین اثر محمدعلی اسلامی ندوشن به زودی به چاپ خواهد شد. سپهده می‌شود. جلد نهم و سوم تیز به زودی وارد بازار می‌شود. خمنانو جلد اول نیز در حال تجدید چاپ است. مجموعه به صورت کامل در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. کتاب «زندگی و مرگ

کرد و عالمک زیرک هن پس از مرگ همینگوی اتفاق را که نویسنده رمان «زادع باسلخه» ویرمود و دریا منی در آن زندگی کرده بود و خلاهرا بخش‌هایی از رمان معروف «دانش و ناشن» را هم در آن جا نوشت به موزه همینگوی تبدیل کرد و سال‌ها بعد از مرگ همینگوی هم با استفاده از نام و شهرت این نویسنده با کشتن هزاران توریست به هتل «میلیون‌ها دلار درآمد به جیب

اما این هتل سرانجام در روزهای آخر به عنوان ماه به دلایلی نامعلوم طعمه اتش شد و به تعاضی سوخت در این اتش سوزی برجی از نسخه‌های خطی نوشته‌های همینگوی و میز و صندلی که نویسنده از تک‌ها برای که به صندل در می‌آید در کافه هتل پشت آن می‌نشست قهوه می‌خورد و سیگار برگ می‌کشید و می‌نوشت نیز خاکستر شد.

پس از حادثه اتش سوزی خبرگزاری‌های مختلف و از جمله بی‌بی‌سی بالمالام تأسف از آتش سوزی و از بین رفتن یادگارهای همینگوی اعلام کردند این هتل و درواقع اتفاق همینگوی و سایر یادگارهای او ریکی از مهم‌ترین مبالغ ترکیب برای اهالی جزیره «بی‌می» و مجمع العزیزی‌باهمان بود که حالا

خاکستر شده است اما بعید نیست که از این پس نیز سال‌ها توریست‌ها برای دیدن بقایای مانده از هتل یا توق همینگوی به این محل بروند و بول حرج کنند و عکس یادگاری بگیرند. نهی‌دانه این خبر و این که یادگارهای یک نویسنده چه قدر می‌توانند ارزش داشت باشد چه احساسی را باید در ما بیدار کند؟ وقتی که نه یادگارهای نویسنده کان و شاعران و دیگر هنرمندانمان که حتی به میراث‌های تاریخی گرانی سنگفرمایی هم توجهی نمایند چهی اگر صدای اعتراض جهانیان هم بلند شده باشد و در میدان نقش جهان اصفهان شنیده شود.

## میراث‌های گرانقدر یک نویسنده خاکستر شد





# بهر. فرمان آرای محمد رضا اصلانی دیروزه، (زنگنه دریز)

(قسمت اول)

گاو - شوهر آهو خانم - شمازده احتجاج و... شمار فیلم هایی که در سینمای ایران بر اساس یک اثر ادبی ساخته شده اند. از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی کند. آن هم در شرایطی که در دنیا در متن قیمتار هفتاد درصد فیلم های سینمایی «عبارت بر اساس داستانی از...» به چشم می خورد و حالا دیگر تمام هایی جون جی کی رویینگ - جان گریشام از نویسنده کان معاصر شکسپیر و داستایوسکی در سراسر جهان برای علاقه مندان به سینما به دلیل فیلم هایی که بواسطه آثار آن ها ساخته شده اشتراحت است. اما با وجود این همه وابسته گی ادبیات و سینما در کشورهای دیگر موضوع مورد بحث در نمایشگاه کتاب امسال فرانکفورت یافتن راه هایی برای نزدیکی بیشتر بین ادبیات و سینما بود و برگزار کنندگان جشنواره فجر امسال نیز جایزه ای را برای فیلم نامه اقتباس شده از آثار ادبی در نظر گرفتند. و لاید به این دلیل که سینمای ایران ایرانی یاد یگرند به جای کمی برداشت از فیلم های خارجی و حتی فیلم های قدیمی به اصطلاح آبگوشی فارسی سری به آثار ادبی و داستان ها و رمان های داخلی یا حتی خارجی بزنند.

و همه این مسایل بهانه ای شد برای گفتگو با بهمن فرمان آرا کارگردان صاحب قام سینمای ایران که با ساختن فیلم شمازده احتجاج بر اساس داستان بلندی به همین نام از هوشنگ گلشیری سینمای ایران را با ادبیات معاصر پیوتدی دیگر زد درباره سینما و ادبیات حضور محمد رضا اصلانی نویسنده صاحب نظر و فیلم سازی که نامش فیلم های مستند ارزشمندی را به یادمان می اورد در این گفتگو، فرضتی ارزشمند برای بحث درباره سینما و ادبیات فراهم اورد

با داشتم که این گفتگو را در یک شماره چاپ کنیم اما مطلب طولانی تراز آن شد که در حد حوصله این صفحات بکجد و از طرفی در یغمان آمد که چیزی از آن که کنیم بنابراین برخلاف روش معمول آزمایش تاکنون مطلب دنباله دار نداشته ایم. این گفتگو استثنایاً در دو شماره چاپ می شود.

چیزهایی نمی‌گنجد کسی در همین سفر آخر در بابل از من پرسید تا حالا به فکر افتاده‌اید که از کلیدر یک فیلم سینمایی بسازید. گفتم پاترده تا فیلم سینمایی شاید ولی یکی نهایتاً این که چندین بار سعی شد از روی جنگ و صلح فیلم ساخته شود که همه تجربه‌ها ناموفق بود تا این که خود روس‌ها آمدند و یک فیلم ۱۶ ساعته ساختند. که این مسئله نشان می‌دهد این نوع کارها قالب مناسباًشان قالب سریال و تلویزیون است. و درواقع بعضی از کتاب‌ها خودشان را به فیلم و سینما قرض نمی‌دهند. ولی در سینمای غرب خیلی اسان می‌روند سراغ ادبیات معاصر و در حوزه ادبیات کلاسیک چیزهایی مثل آیورتوبست طی سال‌ها چند بار ساخته می‌شود هم در قالب کلاسیک و هم مدرن. کما این که در حال حاضر نسخه جدید آیورتوبست در حال ساخت است. سراغ شکسپیر می‌روند، و هم‌لت با لباس علایی بازی می‌شود. ما این کار را نمی‌کنیم و سینمای ما از این جهت فقیر است و مهم‌تر از همه این که هنوز در دانشگاه‌های ما ادبیات معاصر تدریس

خواسته در هر زمانی توشه می‌شود. شما آن را می‌خواهید می‌توانید برگردید و چند فصل را دوره کنید و به دلیل «همین ماهیتش بعد از خواندن یک داستان، دنیاه آن را در ذهنتان ادامه بدهید. در حالی که در سینما این‌ها را تجزیه می‌کنیم اول از آن چیزهایی که داستان شرح می‌دهد چون در سینما نشان داده می‌شود می‌گذریم. شخصیت‌هایی را که خیلی هستند گاهی هم کم و زیاد می‌کنیم و در هم اتفاق می‌کنیم و نهایتاً فیلم‌نامه‌ای نوشته می‌شود برای جمعی از مخاطبان که تنار هم بشنیند و این فیلم را تماشا کنند. پس تا اینجا مسئله تهیه کننده‌ها و شکل آن‌ها با برداخت حقوق تویسندگان و پذیرش حضور فیلم‌نامه‌نویس مطرح است. دوام این که اکثر آن‌گاهی ندارند که عین آن‌جهه که توشه شده‌نمی‌توان تبدیل به فیلم کرد در این جا نشکال تویسندگان خودمان هم هست که فکر می‌کنند که باید هر «و» و «حتی ویرگول را که در متن کتاب هست در فیلم هم آورد. که باید آن‌ها را هم مجاب کرد که در یک قالب‌هایی یک

○ اعلم: ز نظر شما در جامعه ما رابطه سینما و ادبیات چگونه است و اصولاً سینما چقدر نیازمند ادبیات است و می‌تواند از ادبیات بپره بگیرد؟ - فرمان آرا: در پاسخ قسمت اول زمانی که سینما در آمریکا ناطق شد و اخبار برای زدو بدل شدن دیالوگ به وجود آمد. فیلم‌سازان به طور طبیعی به سراغ ادبیات رفتند به خصوص سراغ نمایشنامه‌نویس‌ها چون روی صحنه اجرا می‌شد و دیالوگ‌هایی ردو بدل می‌شد و متن حاضر بود و می‌توانست در تماشی سینمای ناطق مورد استفاده قرار بگیرد اول نمایشنامه بود و بعد هم رفتند به سراغ کتاب‌ها این روندی بود که آن‌جا شروع شد و کماکان ادامه پیدا کرد موقعی که من در آمریکا کار می‌کرم. متوجه شدم اکثر کتاب‌ها وقتی که هنوز در مرحله غلطگیری است خریداری می‌شود چون یک عده‌ای هستند که کارشان این است کتاب‌های جدید را می‌خواهند و تشخیص می‌دهند. کلام کتاب می‌تواند فیلم پشود و امکان موقیت دارد و به درد سینما می‌خورد و... و خیلی نادر است که کتابی مثلآ بیست چاپ منتشر بشود و بعد برآوردهای خودش امتیازش برای تبدیل کردن آن به فیلم‌نامه البته دنیا این طور کتاب‌ها و شناسایی آن‌ها هم هستند چون در رمان یا داستان زیرینی ادبی خیلی قرص و محکم وجود دارد و قصه‌ای در آن بیان می‌شود و معروف ترینش در حال حاضر همین فیلم «کُد داوینچی» است که کتاب آن هم به تازه‌گی جاپ شد. چون بیشترین فروش را طی سال‌های اخیر داشته، جویندگان داستان برای فیلم به طور طبیعی می‌روند سراغ آن. اما در مملکت ما به چند دلیل اصولاً سینمایه طور جدی به سراغ ادبیات نرفته، هرچند هستند فیلم‌هایی مثل گاو، آرامش در حضور دیگران، تایره مینا، ملکوت و دو تایلی که خود من براساس داستان‌های گلشیری ساختم و یا فیلم‌های شوهر آهو خانم و تنگسیر جوبک و چند تایی دیگر اما این‌ها محدودند و یکی از دلایل عده آن این است که تهیه کننده‌های ما به قصه‌ای که یک تویسنده توشه پهنا نمی‌دهند و اکنرا پیشنهاد این است که سر و تهش را عوض کن تا مجبور شویم پول به تویسنده بدهیم و اگر شما بگویید داستان باید همان بماند، جواب این است که اگر قوار است داستان را بخریم دیگر تو را به عنوان فیلم‌نامه‌تویس احتیاج نداریم، در حالی که نفس داستان این است که برای یک

در جامعه ما نود درصد کسانی که کتاب می‌خواهند نقاشی را نمی‌شناسند، آن‌ها که نقاشی کار می‌کنند کتاب نمی‌خواهند، این اقطاع و ذهن گستته باعث می‌شود که ارزش‌ها برای ما جایه جا شود سینما کار می‌کیم اما نمی‌دانم سینما یک امر در اماتیک است



یک دراما مطرح نشده به معنای روایت بلکه به معنای نقل یک ماجرا و داستان مطرح شده است. و سترنیسم بلاعی بزرگی بر سر سینمای ما آورد و فکر این که وسترن یک الگوی ثابت برای سینماست تصور غلطی بود چون کارکردی که وسترن در سینمای امریکا داشت درواقع این بود که برای امریکا به عنوان یک کشور بدون پشتونه تاریخی تاریخ ساخت این سینما درواقع با یک هدف مشخص حرکتی سیاسی و حتی غیرشری را تبدیل به یک حمامه تاریخی کرد. برای ملت که تاریخ نداشت، حکایت کردن این ماجرا در قالب قهرمانی گروی الگوی سینمای ما شد، می بینیم که حتی در دوران معروف به قیلمانه‌نویسی هم این تأثیر مستقیم وجود دارد و بعد از این هم ادامه پیدا می کند. ولی این درواقع به این معنایست که شما اگر سیناریوهای این سینما را بخوانید می بینید که به شکل یک خط «ماجراجویی» می کند و نه روایت از یک اصل درامی را می بینیم که درام واقعی نیست و ماجرا است. ماجرا در فیلم اتفاق می افتد اما روایتی در فیلم اتفاق نمی افتد ما فقط در خط زمان روایت می بینیم ماجراهای را می بینیم که پشت سر هم اتفاق می افتد. این ماجراهای پشت سر هم احتیاج به ادبیات ندارد چون تعبیری از ادبیات ندارد تهیه کننده هم برای ساخت سینمایی آثار ادبی سرمایه‌گذاری نمی کند چون خیلی از تهیه کننده‌های ما زمان خواندن را بلایستیستند چرا که باید رمان را خوانده باشی، لذت برده باشی و این لذت را حس کرده باشی بعد بتوانی رمانی را برای تبدیل شدن به قالب سینما انتخاب کنی چندی پیش فیلم از تلویزیون «ارت» بخش شد که لیته مستندی بود درباره هتر «مونه» مستند جالی بود اما بخش جذاب این بود که فیلم آلمانی بود و بجهه‌ای بین هشت تا ده سال آلمانی که قبل از این به دوئنه خوانده بودند در کتاب راهنماییان آن درباره تابلوی مورد نظر در فیلم خود مونه و تکنیک کار او و زمان و علت‌های زمانی اش بحث‌های فنی را مطرح می کردند که من که معتقدم تخصصی در نقاشی دارم لذت بردم. برایم جذاب بود حتی برخی نکات آن را نمی دانستم، این بجهه‌ها با این راهنماییان می کردند که یقیناً سر کلاس نقاشی ما مطرح نمی شود این بجهه احتیاجی ندارد که نقاش بشود او بجهه خودی خود یک ذهن پلاستیستی دارد این

داریم که از یک رمان برداشت شده که خود آن فیلم و یعنی یک رمان کامل است. این طور فیلم‌ها در واقع رمان‌های سینمایی هستند. مسئله این جاست که چون ما سینما را از آغاز شروع نگردیم و از وسط ماجرا با سینما برخورده‌یم - هر چند که ظاهراً سال بعد از کشف بودران لومبر این جا سینما شروع شد - ولی سینمای داستانی از اواسط ماجرا یعنی بعد از ۱۹۲۰ وارد ایران شد - به همین دلیل در این جا سینما درواقع به معنای نمی شود. اما اینجا با تو مقوله مواجهیم که سینمای ساخته به عنوان هنر - صنعت سینمایی که باید مخاطب با آن ارتباط برقرار کند و فیلم قابل فروشن طاسته باشد و یعنی هم سینمای مؤلف یا به تعییر دیگر سینمایی که قرار است قائم به طلت خودش باشد اینجا تکلیف سینمای مؤلف چه می شود. آیا رفتن به سمت ادبیات یا عت خارج شدن از بحث سینمای مؤلف نمی شود؟ - فرمان آرا: من فکر می کنم بزرگترین خوبی‌ای که به سینمای ما زده شده یک برداشت غلط از سینمای مؤلف است که دوستان فکر می کنند اگر شب بنشینند و فیلم امریکایی یا هندی را بینند و از روی آن خط داستانی را بردازند. و در تیتر آن هم بنویسند ستاریو به قام فلان شخص، این می شود سینمای مؤلف. در صورتی که سینمای مؤلف با تعریفی که از فرانسه و با موج نو شروع شد و آن مباحث پیش آمد چیز دیگری است. در آن مقطع می بینیم که تروفو- گودار - آلن رنه و دیگران چه طور به سینما نگاه کردند و به تالیف فیلم‌نامه و عقیده‌ای که داشتند و نگاهشان براساس این عقیده به اجتماع اشان چه طور بود. اینجا فکر می کنند اگر بنویسند نویسنده و کارگردان فلان شخص این به معنای سینمای مؤلف است هر چند که در برداشت داستانی دست دوم باشد و هم به ده فیلم دیگر شباهت داشته باشد. این چگونه تالیفی است؟ می شود از آن به عنوان «سینمای سرقت ادبی» یاد کرد و لقیت این انتهه این ماجرا اشکال پیش اورده و ما آدم‌هایی را داریم که اگر شما موضوع ساده و معروف علم بپرسی این جایزه را هم به آن‌ها بدهید، پیش از پنج سطر نمی تواند بنویسد. بعد این آدم یک فیلم‌نامه می نویسد پر از دیالوگ‌های بد و خط داستانی که تمثیلی حسود چهل، پنجه دیگری از آن جلوتر افتاده و موقعی که نگاه می کنی به این فیلم‌نامه می بینی متلا در صفحه ۱۴۵ دو نا ادم جدید وارد ماجرا شده‌اند و... در چنین وضعیتی می بینیم که فیلم‌نامه‌ای نوشته می شود که اصلًا قالب سینما، به جز زمان محدود برای یک فیلم هیچ استاندارد دیگری را در نظر نمی گیرد و این خودش گرفتاری اسلامی است.

- اصلاحی: یک مسئله خاص وجود دارد و آن این که در سینمای جهان بعد از «ملیس» ماحترم در سینمای صامت هم فیلمی مثل «حرص» را

وقتی نزد رمان خواندن  
را بدل نیستیم و تهیه کننده  
و سینماگر، اصلاً  
نمی‌داند رمان یعنی چه،  
چه طور انتظار داریم برود  
سراغ رمان



- اصلانی: اکسپرت فقط خواندن رمان نیست بلکه رفیق شدن با نویسنده است، این‌ها یک مکانیزم است این طور نیست که ما فرد راه پیافتمن و شروع کنیم به خواندن رمان و مثلاً انتخاب برای سیما. در آن جایی واسطه شاخت عمق دارد پس واسطه می‌شود بین نویسنده و کارگردان، او می‌داند چه کارگردانی با توجه به سبک‌های مقاومت کارگردانی و نگاه شخصی اش می‌تواند این رمان را خوب بسازد و این دلایل نیست این مشخصه باز جهان صنعتی است و به تعییر حرف صفت یعنی چفت شدن یک عنصر با عنصر دیگر، آهن را با تیزآب یا مفرغ... ترکیب می‌کنی. این‌جا ما فقط دلایل داریم به همین جهت هم هر کسی به خودش حق می‌هد فیلم فلان‌کس را بینند و از داستان آن سوچت ادی بکند و براساس آن یک روایت خطی بنویسند. شما توجه کنید بین داستایوسکی و تولستوی دنیایی تقاضوت هست، اما آدمی مثل برسون در فیلمش داستایوسکی و تولستوی را بهم اقتباس می‌کند این یعنی شناخت درست این دو، برسون در تمام طول عمرش یا آثار این دو زندگی کرده اگر قرار باشد آلتی برسون یک کنفرانس در مورد این دو نفر برای حدتها نفر متخصص ادبیات بندهد پنج، شش ساعت حرف مفید و راهگشا می‌تواند بزند. این‌ها مسایلی است که نه در تهیه کننده ما هست و نه در منسسه‌های سینمایی ما دیده می‌شود این‌جا در مدرسه از پچه‌گی به بیهمها لذت خواندن را یاد نمی‌دهند. نوی درصد نویسنده‌هایی که من می‌شناسم معنقدند که سینماگران ماین سوانند، عکس آن هم صادق است مسئله اصول‌اطلاعی نیست این طور نیست که ما فردا صحیح تصمیم پیگیریم به ادبیات در سینما توجه کنیم. بین مایه‌ها وجود ندارد بی‌رودی‌ایستی جز چند تقریباً بیضایی یا فرمان آرا یا یکی دو نفر دیگر در سینما‌یامان داریم که یک دور شاهنامه را کامل خوانده باشند و از پچه‌گی با آن آشنا باشند یا سمک عیار را در تودگی برایش خوانده باشند این باشتم می‌شود که اگر معجزه‌ای اتفاق بیافتد و تهیه کننده می‌داند که او چه طور فکر می‌کنند، می‌داند او فردا چه خواهد نوشت و چنین آدم‌هایی در استودیوهای هالیوود قیمت دارند.

- رمان آرا: اصلاً سازمان دارند، سازمانی که آثار را می‌خوانند و انتخاب می‌کنند و دوباره‌اش بحث می‌کنند.

و یک همکاری بزرگ اتفاق می‌افتد تا به لزی می‌رسند که بر اساسن یک فیلم معروف ساخته می‌شود. نسل ما به لحاظ امکانات محدودی که در زمان توجواني و در زمان بزرگ شدن داشتیم که رادیو محدود بود، تلویزیون وجود نداشت، سینما هم اگر می‌رفته، هفته‌ای یک بار به انفاق خانواده بود ما خواه و ناخواه اگر قرار بود تجییل داشته باشیم و قرار بود به جزی فکر کنیم قطعاً از طریق ادبیات و به طور مشخص زمان این سفر را شروع می‌کردیم و به خصوص نسل ما برای تعریج غادت به خواندن داشت. ممکن بود همه کتاب‌ها را بخوانیم و بعضی وقت‌ها هم پاورقی حسیقلی مستغان راهم در تهران مصور بخوانیم اما دریجه روایی این نسل از طریق رمان به جهان بیرون باز می‌شد. چون ایزار دیگری بود. این حافظه بصیری که بجهه اروپایی دارد چه از نظر شنیدن موسیقی دیدن چیزهای مختلفی که هست و اختراعی که آن‌ها به تاریخ خودشان می‌گذارند و شما را مجبور می‌کنند که یاد بگیرید وجود دارد ما از این طرف هرقدر پیشرفت کرده و جلو رفته‌ایم هنوز هم می‌بینیم تیراز یک چاپ کتاب در ۲۰۰۰ عدد است. برای مملکتی که تزدیک ۷۰ میلیون جمعیت دارد اگر فرض کنیم که هر کتاب را هم پنج نفر به هم قرآن بدند و بخوانند این آمار می‌شود ۱۰۰۰۰ نفر. این یک مسئله است که عادت به خواندن نکردهایم من زمانی که دانشگاه هنر درس می‌دادم یک پرستنامه‌ای می‌ارشد به کسانی که می‌خواستند کارشناسی ارشد بگیرند قصد داشتم بینیم اخیراً چه کتابی خوانده‌اند، کدام گالری نقاشی رفته‌اند و شاعر محبوشان کیست و غیره... بلوatan نمی‌شود با تاریخ فرهنگی که ما داریم بدون هیچ اغراقی ۹۵٪ شاعر محبوشان سه‌هاراب سپهابی بود با تمام احترامی که برای شعرهای سه‌هاراب دارم می‌گوییم که قضیه آن جا اسفناک می‌شود که انگار در این جا سعدی وجود نداشته، اصلاً حافظ را تنشهایم و دیگر شاعران امروز را هم نمی‌شناسند.

- اصلانی: تازه سه‌هاراب را هم هشت تتابش را نخوانده بلکه از رادیو یا از طریق کاست و CD چند شعرش را شنیده‌اند.

- فرمان از: حالا مثبت نگاه کنیم و پیشیریم که خوانده‌اند تماشگاه نقاشی: نمی‌روم، نثار: نمی‌بینم... بعد این آدم در رشته هنر کارشناسی ارشد بگیرد فقط برای این که در

مدرن از ابزور دیزم صنعتی را می‌دهد که دیگر اصلاً مفهوم قرن وزدی‌هی کافکا نیست چون ولز خودش یک درام بزرگ استه او با روایت بزرگ شده نه با داستان بزرگ. مسئله این جاست که ولز رادیو آمده به سینما برآمده رادیویی اش به نام «جنگ دنیاها» وقتی پخش می‌شد شهر را به هم می‌ریخت. مسئله سینمایی بودن او نیسته مسئله شناخت از روایت است. وقتی این شناخت وجود داشته باشد سینما را هم متتحول می‌کند حتی می‌تواند آن‌ها سینمایی بودن او آنچه سینمایی که مثلاً از زان ماری اشتراو در آن هست تا ولز. این‌ها می‌توانند سینما را دوباره اختراع کنند می‌توانند سینما شکل بدهند چون آن‌ها با ذات دراه و پلاسیستیه بزرگ شده‌اند و هر کاری که می‌کنند در این حیطه می‌کند. و چون در یک حیطه است هم به سنتش بر می‌گردد - مثلاً، سنتهای رنسانسی - هم به شناختی که دارد این جاما با این مسئله بزرگ نشده‌ایم احتیاج داشت به رمان به معنای شناخت رمان نیست در سارس هم که درس نمی‌دهند تا صحبت از ادبیات نمایشی می‌شود یک اتفاقی می‌آید و راجع به فردوسی و فقط هم در مورد افسانه‌ای رستم و سهراب صحبت می‌کند که چنین روابط دراماتیک الله گریم شهرستانی خیلی دراماتیک‌تر از شاهنامه است، اما حتی یک نفر از این اساتید محترم نام این آدم را شنیده؟ یک نفرشان به وجود درام بزرگ سه‌هارابی به عنوان یک درام بزرگ توجه کرده، نه اما ادبیات را به عنوان دراما نمی‌شناسیم. داستان رایه عنوان دراما می‌شناسیم، چون فردوسی داستان حماسی دارد فکر می‌کنیم دراما این است.

- فرمان از: آفای اصلانی صحبت فیلمی در مورد مونه در تلویزیون آرت کردن و حکایت آن بچشمها. ما می‌دانیم که در پاریس وقتی بچه‌های مهدکودک و کلاس اول و کلاس دوم را گردش علمی می‌برند می‌برند به موزه لور. همان می‌شود که اجازه می‌دهد که شما به تمام ماجراهای گسترده‌تر نگاه کنید و وقتی سینمای تئاترالیسم اینتا را که نگاه می‌کنید در قسمت فیلم‌نامه می‌بینید که گله شش نفر هفت یا هشت نفر در نوشتن فیلم‌نامه دست داشتند برای فیلم‌های خیلی معروفی که می‌شناسیم، بعد فرد یا افرادی به عنوان دیالوگ‌نویس که گاهی دو نفر هم این کار را می‌کنند دیالوگ‌های این فیلم را هم نویسنده

عالجه‌مند هم بخواهد فیلمی از آن دست که حرفش را می‌زنیم بسازد ادمهای بسیار محلودی را در دسترس داشته باشد. چرا آن‌ها مثل تقاضی می‌توانند نوول همینگویی را اقتباس کند چون در کار گلستان با همینگویی و اندیشه او آشنا شده و آن زندگی کرده، ناچار شده لورا بشناسد گلستان مثل یک پدر بزرگ او را به اجراء با این اندیشه این نویسنده آشنا کرده و این ارزش را به او داده. پس او می‌تواند ناخدا خورشید را نجت تاثیر این اندیشه به عنوان یک کار خوب حاصل اشتراک سینما و ادبیات بسازد.

این فرق می‌کند. با این که فکر کنیم خب امروز نوول تنگیسر معرفت شده فیلم آن را بسازیم به همین جهت هم این دلیل نیست که چون فیلم مثلاً تنگیسر ساخته شده پس ما به ادبیات توجه کردیم.

○ اعلم: مشکل همین است یعنی جز یکی دو مورد آن جاهایی هم که به سراغ ادبیات رفته

من معتقدم در برابر یک رمان یا اثر ادبی باید هن فیلم‌ساز به اساس داستان متعمل باقی بمانم. چون این جوهر اصلی بوده که من را جذب کرده. بتابراین سعی کنم آن جوهر اصلی را حفظ کنم

همان داستانی را که طرف نوشته تبدیل کردیم به داستان مصور و فیلم تساختمان، مثل بودهای قهقهه خانه‌ای که یک سری عکس دنبال هم روی آن‌ها می‌کشند.

- اصلانی: دقیقاً چون داستان مصور با سینما فرق می‌کند.

○ اعلم: سینما یک ایزار بیانی خاص است که الگوها و قوانین خودش را دارد ادبیات و رمان هم همین طور. حالا اگر قرار باشد سینما از آثار ادبی استفاده کند، یقیناً باید آن قصه و داستانی را که مثلاً نویسندهای مثل دولت آیدی از نظر و دید خودش روایت کرده، با دید سینما بینگرد و نه از نگاه و از شیوه عینک محمود دولت آبدی. - اصلانی: واز هم وقتی کافکا را می‌سازد کافکا نیست یک کافکای دوم است. که به نظر من محاکمه و لز از کتاب کافکا بهتر است. چون او یک روایت بصیری از چیزی کرده که مشهوم



که ما جستجوگری نداریم. تدریس در مدارس دچار نقص است. من از مجموعه‌ای که آقای خبره‌زاده منتشر کرده بود که تکه‌هایی از آثار مختلف و سخنان و چهره‌های معروف در آن بود. یک تکه‌ای که ایشتنین فریاره آزادی و علم گفته و جمال‌زاده آن را ترجمه کرده است، فتوکی ایشتنین سعی کنم آن جوهر اصلی را حفظ کنم. بنا براین مثالاً در تو موردی که با گلشیری کار کردم این بود که او در تحلیل خیلی گسترده‌ای داشت و اگر می‌گفتی من باید این چهار شخصیت را در هم ادغام کنم که در فیلم به نظر عظیمتر بررسند و بماناچی بتواند این عظمت و قدر را حس کند و باید جد تکی و جد پدربرزگ و همه اینها را من با هم مخلوداً کنم، یک نگاهی می‌کرد کمی فکر می‌کرد بعد می‌گفت: به همین کار را می‌کنیم بنا براین باین کار آن روایات خاطره در خاطره‌ای که در قاب تصویر شده پذید آمد. در اولین صحبت من و گلشیری با هم، به او می‌گفتمن ما باید یک ترتیبی به این بدهیم برای تماس‌گیر سینما ولی زیاد نمی‌توانیم این طرف و این طرف بروم و برگردیم سر جای اولمان او بعد از این که صحبت من را شنید و من تصویرم را برایش شرح دادم قبول کرد بعد تنسیتیم برخی شخصیت‌ها را با هم حذف کردم و در مورد بقیه هم ترتیب درستی تعریف کردم، ولی این گفتگو هیچ وقت بین سایرین بیش نمی‌اید. حالا گیرم که داستان خوان هم باشند، من کاری به این

بدهیم...

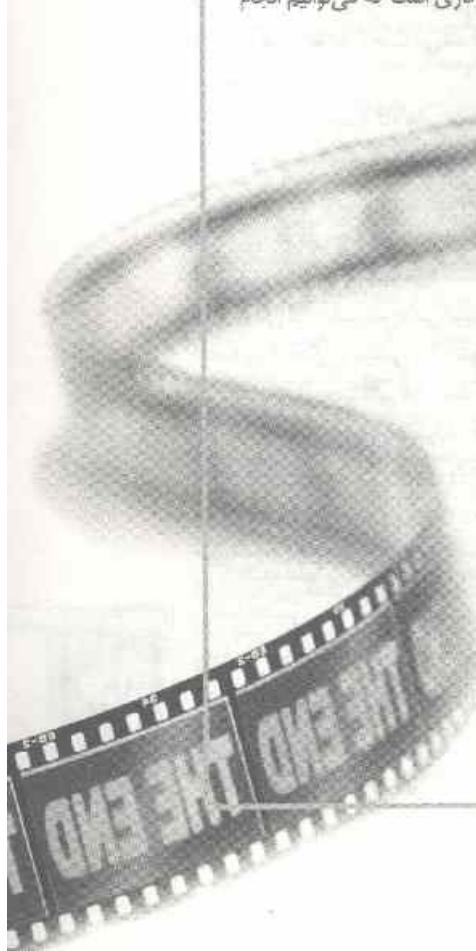
من معتقدم در برابر یک رمان یا اثر ادبی باید من فیلم‌ساز به اساس داستان معینه باقی بمانم. چون این جوهر اصلی بوده که من را جذب کرده بنا براین سعی کنم آن جوهر اصلی را حفظ کنم. حالا مثلاً در تو موردی که با گلشیری کار کردم شاشتم به عنوان یک فیلم‌ساز فیلم‌نامه‌نویس این بود که او در تحلیل خیلی گسترده‌ای داشت و اگر می‌گفتی من باید این چهار شخصیت را در هم ادغام کنم که در فیلم به نظر عظیمتر بررسند و بماناچی بتواند این عظمت و قدر را حس کند او در تحلیل خودش یک تصویری از این را من با هم مخلوداً کنم، یک نگاهی می‌کرد به سهم خودش یک آدمی در دهش از شخصیت اصلی این داستان می‌سازد. اختلالات بجا پیش می‌آید؟ موقعي که من به عنوان فیلم‌ساز با مخاطبین گسترده‌تری در لحظه تصویر شخصی خود را بر تمام تصویرات خواننده‌ها حاکم می‌کنم به طوری که از آن به بعد اگر این داستان را می‌خوانند مثلاً جمشید مشایخی یا فلان هنریشه دیگر را در این نقش تصویر می‌کنند، نویسنده هم که خودش داستان را نوشته می‌بیند این هنریشه شبیه تصویر ذهنی خودش از آدم اصلی داستان را نیست و اختلاف سلیقه با فیلم‌ساز از همین جا شروع می‌شود. همین‌گویی از تمام فیلم‌هایی که براساس داستان‌هایی ساختند معمولاً بعد از ۲۰

نیازم که همه شاعرانه را خوانه باشند یا نه. یا اکثر آیی سوادی از این جا سرچشمه می‌گیرد که جستجوگر نیستند آن چیزی و ادارات می‌کند مقاله تایم را بخوانی، روی اینترنت هم دنبال مطلبی بگردی یک تکه نویسه عالی را هم می‌خوانی تا شاید از میان همه این‌ها یک عاملی به وجود بیاید که در تخلیل خودت بتوانی یک اثر هنری از آن به وجود بیاوری، درواقع ماده اولیه‌ای باشد برای تولید یک اثر هنری که من براساس شناخت خودم آن را می‌سازم و دیگری برراساس شناخت خودش تمام این‌ها در واقع به هم وصل می‌شود با آن چیزی که آقای اصلانی به آن اشاره کردند

دقیقه از سینما بیرون می‌رفت و می‌گفت این کتاب من نیست. تازه‌او آدمی است که در فضایی که بزرگ شده خیلی تجربیات یافته‌است از نظر بصیری داشت.

Oعلم: به هر حال طبیعی است که همه آثار ادبی که امکان تبدیل شدن به سینما هم را هم ندارند؟

- فرمان آرا: دقیقاً می‌توانیم هر چیزی را بسازیم، چرا داستان‌های پروست ساخته نمی‌شود و اگر ساخته می‌شود تمام آن‌هایی که طرفدار پروری‌افزار، پروست هستند همیشه می‌گویند این چیسته حس کتاب پروست را ندارد ... در صورتی که





# صرف فرهنگ

دکتر رضا امین

## فرهنگ مصرف

مقاله

اندک است و تیزآهای پایین کتاب‌ها به ویژه کتاب‌های شعر و مجموعه داستان‌ها تشنان دهنده شرایط متأثر کننده‌ای است که لزوماً باید برای تفسیر آن برنامه ریزی شود. اما همین علاقه‌مندان اندک نیز هنگامی که به سراغ آثار ترجمه شده می‌روند در اکثر موارد با متن هایی مواجه شوند که علیرغم «فارسی» بودن آن معمولاً به راحتی قابل درک نیست و خواننده ناجار برای درک مفهوم مطالب باید یک عبارت یا پاراگراف را چندباره خوانی کند. ضمن این که ساختاربندی عبارات و جمله‌ها به شکل آزاده‌نامه‌ای رغبت ادامه مطالعه را از خواننده سلب می‌کند و متن‌سازانه با وجود این تأثیر بازدارنده و اثرات مخرب دیگر ترجمه آثار ادبی آن گونه که باید مورد توجه قرار نگرفته و متولیان رسمی فرهنگ و ادبیات که عدم‌درین نگرانی شان مصنون داشتن ارزش‌های فرهنگی ایران از تهادیم فرهنگی استه که برای این مقوله توجه تشنان می‌دهند که ترجمه‌های غلط و ضعیف که سیل آسا وارد بازار نشر می‌شود آسیب هایی به مراتب شدیدتر از آن‌جهه که تهادیم فرهنگی نامیده شده و متوجه زبان و ادبیات فارسی می‌سازد و مصرف کنندگان این آثار بدون هیچ سد دفاعی، گرفتار آموزه‌های غلط زبانی می‌شوند و از آن‌جا که کتاب برای خواننده مرجمی برای آشنایی بیشتر با زبان استه این آثار، راهه عنوان‌الکو مورد توجه قرار می‌دهد و از این طریق، زبان فارسی و ظرافت‌ها و ظرفیت‌های آن مورد تهدید و تحریب قرار می‌گیرد. این واقعیت که حصول مجوز انتشار برای آثار ترجمه شده بدون توجه به درست یا غلط بودن متن ترجمه این ویژگی را می‌سازد. این اعوجاج در زبان و ادبیات فارسی است از معیارهایی که شخصاً می‌تواند برای گزینش آثار

نیست که برای هر واژه جدید و به ویژه واژه‌های تکنولوژیک معادل یابی کنیم که بعضی این معادل‌ها گاهی شکل‌های مخصوص به خود می‌گیرند بلکه بحث بر سر این بخشی هر یک از واژه‌های بیگانه در ساختار کلی زبان است. تفسیر جدا از تأثیرپذیری ناگزیر زبان به دلیل تغییرات و تعاملات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی که بیشتر از طریق ورود یا انداع واژگان جدید و تعریف و تعبیرهای تازه‌ای را وارد ساختار زبان می‌کند. از سوی دیگر تعامل بین ملت‌های قابل‌های اقتصادی و غیر از آن سبب ورود واژگان تازه و ایجاد تغییرات در زبان یک ملت می‌شود که یذریش و کاربری این واژه‌ها تا حدی که نیاز ایجاب می‌کند ظاهراً بلامانع می‌نماید.

تکنولوژی‌های جدید یا کالاهای مختلفی که وارد یک کشور می‌شود معمولاً نامها و اصطلاحات مربوط به خود را تازه وارد زبان آن کشور می‌سازند و اگر تعداد واژگانی را که طی چند سال اخیر و با ورود رایانه به ایران وارد زبان فارسی شده و مورد استفاده قرار گرفته نگاهی به اشعار برخی از شاعران جوان به خوبی نشان می‌دهد که آن‌جهه که آن‌ها به عنوان شعر از آن نام می‌برند یعنی از آن که بر پایه خلوفیت‌ها و ظرافت‌های زبان فارسی شکل گرفته باشد تحت تأثیر اشعار ترجمه شده قرار دارد و در واقع الگوی آن‌ها در ترکیب بندی واژگان و اراثاتی و مصنون داشتن زبان از تهادیم بیرونی است زیرا در غیر این موارد به دلیل ناشناسی مترجمان با زبان مبتلا و عدم تسلط آن‌ها به زبان مقصد بازیان فارسی از ضعفهای زیادی رونج می‌برد و تقليد از آن در واقع شدت دادن این اعوجاج در زبان و ادبیات فارسی است.

**نقش ترجمه در کاهش سطح مطالعه**  
متاسفانه شمار علاقه‌مندان به مطالعه در ایران بسیار

ترجمه و تأثیرپذیری زبان و ادبیات حفظ ارزش‌های زبان یک ملت‌مه‌ترین عامل در حفظ هویت و احساسات‌های فرهنگی آن ملت است. تردیدی نیست که زبان به عنوان یک ماهیت پویا و بالنه دائماً در حال باز ساخته شدن است. تفسیر شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دیاماتیزیرانی را در زبان به وجود می‌آورد و هر تغییری در زیرساخت‌های اجتماعی واژگان جدید و تعریف و تعبیرهای تازه‌ای را وارد ساختار زبان می‌کند. از سوی دیگر تعامل بین ملت‌های قابل‌های اقتصادی و غیر از آن سبب ورود واژگان تازه و ایجاد تغییرات در زبان یک ملت می‌شود که یذریش و کاربری این واژه‌ها تا حدی که نیاز ایجاب می‌کند ظاهراً بلامانع می‌نماید.

تکنولوژی‌های جدید یا کالاهای مختلفی که وارد یک کشور می‌شود معمولاً نامها و اصطلاحات مربوط به خود را تازه وارد زبان آن کشور می‌سازند و اگر تعداد واژگانی را که طی چند سال اخیر و با ورود رایانه به ایران وارد زبان فارسی شده و مورد استفاده قرار گرفته موردنرسی قرار دهیم متوجه می‌شویم که تعاملات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بین کشورها تا جهه حد می‌تواند زبان را تحت تأثیر قرار دهد. بدینهی است که یکی از مهم‌ترین وظایف متولیان فرهنگی یک جامعه جایگزین یابی برای واژگان و ارثاتی و مصنون داشتن زبان از تهادیم بیرونی است زیرا در غیر این صورت زبان ملی به صور تغیر یافته و تبدیل به زبان تبعیه بین المللی می‌شود و تفاوت‌های موجود بین چنین زبانی با زبان یومی سبب خواهد شد که فاصله هر نسل با زبان و ادبیات خودی بیشتر شود و در چنین حالتی تعجب آور نیست که مثلاً خواندن و درک اشعار حافظه کم کم برای نسل جوان به یک کار دشوار تبدیل شود. البته این حرف به معنای آن

# مترجمان ناآگاه از طریق ترجمه‌های سطحی بیشترین ضریب را به زبان و ادبیات فارسی می‌زنند.

تامین منافع و حمایت از فوق و اندیشه او نیست و شاید زمانی که خواسته آثار ترجمه شده با مترجمان خوب و معتبرهای شناخت یک ترجمه درست آشنا باشد و قبول مترجمان قلابی را از مترجمان واقعی بازشناسد این امیدواری به وجود باید که گامی در چهت ارزش‌شناسی ترجمه برداشته شده است.

**عصر ترجمه و پیامدهای آن**  
تا چندی پیش به همت همین ماهنامه جلسه‌ای برای ارزش‌شناسی ترجمه و آسیب‌شناسی آن در مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی و پس از آن در سالن تعاونی مطبوعات پرگزار می‌شد که طی آن ترجمه‌های انجام شده از آثار ارزشمند ادبی موردن بررسی قرار می‌گرفت و نقاط ضعف و قدرت آن بازشناسی می‌شد. چنین حرکتی اگرچه در چهت ارزش‌شناسی ترجمه کافی به نظر نمی‌رسید اما دست کم تشکیل این جلسات ماهیانه که باحضور جمعی از مترجمان صاحب نام و ارزشمند پرگزار می‌شد، می‌توانست زمینه‌ای برای درک مشکلاتی باشد که در عرصه ترجمه با آن مواجه هستیم و در نهایت شاید شرایطی به وجود می‌آمد که پرداختن به کار ترجمه از نظر بعضی آسان ترین کار نباشد و زبان و ادبیات فارسی چنین می‌دفعع در معرض هجوم و آسیب قرار نگیرد. اما متناسبه به رغم استقبال مترجمان صاحب نام و دانشجویان و علاقه‌مندان به کار ترجمه به دلایلی خلاصه که شاید انگیزه‌های دیگری در پشت آن بود اما به شکل زیل‌طلبی مالی از سوی یک مرکز به اصطلاح مطبوعاتی خود را نشان داد و باید دو ساعت استفاده از سالن مجموعه مبلغ گرافی را طلب می‌کردند. بروز کرد و ادامه این جلسات امکان پذیر نشد اما... اهمیت نقش ترجمه در زبان و ادبیات فارسی و شناخت جایگاه مترجمان واقعی، قطعاً مهمنتر از آن است که بتواند مانع عبور از چنین ستكلاخ‌هایی بشود و بنابراین ضمن این که اندیشه تشکیل دیگر بر جلسات عصر ترجمه هنوز زنده است، این انتظار نیز وجود دارد که متولیان امر فرهنگ و ادبیات و مترجمان و نویسنده‌گان با دغدغه‌های بیشتر به تأمل در بازار آشفته ترجمه بشیشند.

پی نامشان بدل می‌آشند و به صرف آشنایی مختصر با یک زبان خارجی و در اختیار داشتن یک دیکشنری این اجازه را به خودشان می‌دهند که به سرانجام آثار ادبی خارجی بر زبان و به زعم خودشان آن‌ها را به فارسی برگردانند و مشخص است که چنین ترجمه‌هایی تاچه حد موقت‌الاستفاک و یا مفسحک و خنده آور باشد.

اصولاً ترجمه ادبی یکی از دشوارترین شاخمه‌های ترجمه است و کسی که می‌خواهد یک متن ادبی، داستان یا شعر و یا نمایش نامه را به فارسی برگرداند در مرحله نخست باید تدبیت به زبان مبدأ آشنایی کامل و دقیق داشته و با خرافی آن زبان و اصطلاحات و ویژه‌گی‌های دیگر آن آشنا باشد و در مورد زبان مقصود نیز لزوماً باید دارای همین قوای بوده و علاوه بر آن از ذوق و استعداد دینی لازم و کافی برخوردار باشد تا براذر غیر این صورت در بهترین شکل ممکن ترجمه اow، یک ترجمه سهل‌حی، خنک و فاقد ارزش خواهد بود که به هیچ عواین نمی‌تواند حال و هوای حاکم بر اصل اثر و احساس نویسنده یا شاعر را به خواسته منتقل کند اما متناسبه با وجود همه این ضرورت‌ها بسیاری از آثار ترجمه شده در حد یک ترجمه تحت‌الخطی است که در بهترین شکل می‌تواند روایتگر گنگ موضوع اثر ترجمه شده باشد و به هیچ وجه خواننده را باحال و هوای درونی اثر و خرافت‌های نهفت در آن آشنا نمی‌کند.

اما بدتر از این، کار کسانی است که بدون کمترین آشنایی با یک زبان خارجی وارد کار ترجمه می‌شوند. این جماعت با رونویسی کوئن از آثار قبل‌الترجمه شده و تغییر جملات آن درواقع متن دیگری می‌نویسند و نام خود را به عنوان مترجم بر پیشانی آن قرار می‌دهند و به این ترتیب به آسانی و بدون هیچ مانع و رادعی پایه سرصفحه‌ی گلارند که برای ورود به آن باید توانایی‌های بسیار داشت و اینان بدن هیچ رنج و مشقی عنوان مترجم را بدیگری می‌کشند و از موافقی که لابد خود می‌دانند چیست بهره‌مند می‌شوند.

چنین کاری بلوں شک بیانی است در حق مترجمان واقعی و دوختن کلاه‌های گشاد برای سو مخاطبان بدن آن که هیچ مقام مسئولی خود را موضع دفاع از حق مسلم مصرف کننده و مهم‌تر از آن حقوق مترجمین و زبان فارسی بداند. این که چرا وادی ترجم، چنین بی درویی‌کر است و چه کسانی چگونه باید، این آشنه بازار سروسامان بدهند بحثی مفصل می‌طلبند و کارشناسانه اما آن‌جهه مسلم است در نخستین گام باید سعی کرد، مصرف کننده کالاهای فرهنگی را با این واقعیت آشنا کرد که جز خود او هیچ کس در این بازار آشفته به فکر

ترجمه شده داشته باشد از هیچ حمایتی برخوردار نباشد و تعجب آور است که وقتی برای تولید یک ماده غذایی ساده با مصرف عام لزوماً باید مراحلی طی شود تا بی ضرر بودن آن در جهت حفظ منافع و سلامت جسمی مصرف کننده تضمین شود در مورد تولیدات فرهنگی، هیچ حساسیتی وجود ندارد البته در نگاه نخست از این یک ترجمه ضعیف و پرغلط از یک متن ادبی زیباتی جز آن که فوق و اندیشه مخاطب را تحت تأثیر نامطلوب قرار دهد

بهدیدی جدی برای زبان فارسی و تولیدات فرهنگی است و در چنین شرایطی قابل و درک خواهد بود اگر نظراتی بر چگونگی ترجمه آثار خارجی وجود داشته باشد.

## ترجمه‌های بدل

متاسفانه به جز معنودی از مترجمان صاحب نام که توانایی شان در ترجمه آثار ادبی طی سال‌های متعارضی کار ترجمه به ایات رسیده در بازار تشرکشور هر روز نام ترجم جدیدی به گوش و چشم می‌خورد مترجمانی که معمولاً اثارشان ضعیف و پر از شتابهای زیباتی است این ترجمه‌ها که تنها نمی‌تواند به روح اصلی اثر و ویژه‌گی‌های زیباتی آن تزدیک شود بلکه به دلیل نااشناختی مترجم با ظرافت‌های زبان فارسی، ترکیبی است که می‌توان آن را کاریکاتوری و نج اور! از زبان فارسی تلقی کرد.

یکی از دلایل رویدکرد به ترجمه از سوی این گروه از مترجمان، آسانی کار ترجمه به زعم آنان است، که متاسفانه بعضًا عنوان دکتر و مهندس را هم در

## ترجمه ادبی از

### نشوارترین انواع ترجمه

است که جدا از آشنایی با

زبان مبداء نیازمند شناخت

ادبیات و ظرافت زبان

مقصد است. در حالی که

عده‌ای با حداقل آکاهی

نسبت به یک زبان خارجی

اقدام به ترجمه می‌کنند.



# خواننده آزمون بر مبنای گمازنهای

مهندز رضایی

بل در درون من (خواننده) جای دارد.»  
رسوخ فردیت و «لاک»های ارزشی مخاطب، حلح فرمول جلویی خواننده را فرو می پانند. روشنی من از پرتو افق مخاطب ممکن می گردد. خواننده تویی تلاش استه نه عملی که بتوان بر آن مهر قبول یا بطلان زد.

است که در هیچ گونه تعریف نهایی خواننده از متن پوشش نمی یابد.

متن واقع گرایی کلاسیک در پیوند با ایدئولوژی متن کوشید تا خواننده را در جایگاه قاعل (سوژه) نشاند به داوری غیر متناقض حقیقت هم راستا با تضییع مؤلف و الگوی بین الاندازی و ادارد. این عسله در در رد تو هم ساختار گرایانه خواننده ای ایجاد، باید گفت که محدود کردن پروندهای متن به فهم دیدگاه تنزل دهنده متن تا حد مجموعه ای سازمان یافته از رمز دست یافتنی، امری ناپذیرفتی است. هر مخاطب با وابسته گی های ایدئولوژیک، فرهنگی، تاریخی خود در برایو متن حضور می باید و برهنه گی وی از این همه، محو کامل مخاطب است.

کتاب «کاترین بلزی» مورد بحث قرار گرفته است - لیک در برابر متن واقعگرا - خواننده بارت به متن پیش رو نوشتی اشاره دارد که خواننده تولید کننده و نه مصرف کننده منفعل، معنا را می سازد؛ متی که نه موافق، بل مبتکر و گشوده است.

متن عرصه های متفاوتی از مشارکت فعال مخاطب را در تعامل با متن ایجاد می کنند توان خواننده ای کلاسیک در مواجهه با دوگانه گی متن برای ورود به متن دوم تحلیل می رود هر چند که متن واقعگرایی کلاسیک نیز هرگز قادر به تماش عرصه ای عاری از تناقض و خضور بالامتناع مؤلف نیست. آثاری که از واقعیات بدینی اشتراکی می کنند، خواننده را به برای خواننده ایشان، همواره حامل چیزی تعریف نمایند

نظریه ای دریافت؛ عقاید، انتقالات و پیش داشته ها را ملاک ارزیابی مخاطب از اثر می داند و خواننده ای فرآیندی تعديل کننده می شمارد. استواری این چرخه نه محلوده های بسته که نوعی بسته گی جایگزین شونده ای «علی - معلوی» عناصر است. خوانش، مجال تلاوم تازه گی و تمايز در پویایی تاثیر متقابل «متن - مخاطبی» است. روندزایی تجدید شونده «مفروضات» در تکرار عمل خواننده، در ورود هر باره به فرآیند خوانش، مخاطبی تو را در معرض محک متن قرار می دهد. داشن پیشینی «پیش فرض ها» به اعتبار «بارت» به تبار گمشده رمزگان بی شمار باز می گردد. این پیش داشته ها نه ماهیتی مهیا و کلیشه گون که حضوری نسبی و پیوسته با ابعاد ذهنی - روانی خواننده دارند. روابط میان داشته ها و عوامل متغیر، نه تام و فراگیر که نسبی اند و به گونه ای نیمه هوشیار برقرار می گردند؛ برخی از روابط بر جسته رت و برخی کمربنگ ترن و بعضی پیش از صید، دوباره به اعمق می روند «بلوم» خیال پردازی را به همان اندازه ای نوشتند، در خواننده دخیل می داند. خواننده از مونی بر مبنای زنجیره ای گمانه زنی ها و فرضیه سازی هاست.

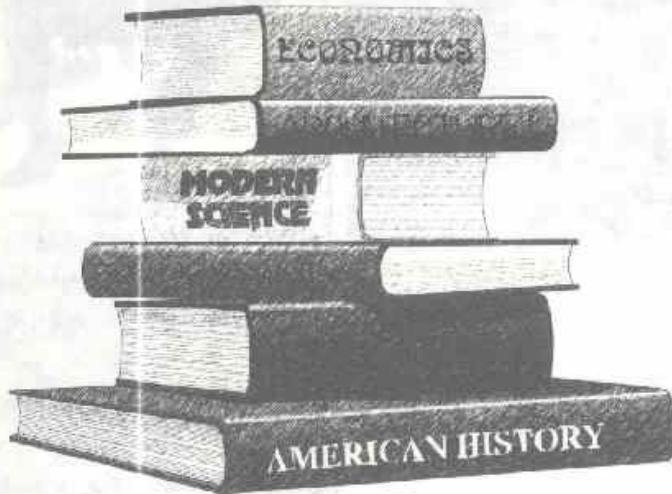
تحقیق طرح ها یا جهات متن، بروز معنایی آن و یا تشخیص تمهدی عناصر متنی، وابسته های خواننده ای اثنازد. صرف نظر از اشتراکی کلی با رمزگان نمایند - هرمونتیک - معناشناخته اشتراکی خواننده کلید واحدی در دست همه گان نیست و خود به شمار خواننده ای طرح پذیر است. «کتاب... سلسله ای است از انگاره ها و اندیشه ها، هستی این همه نه روزی کاغذ و نه در قصای بیرونی،

اشکار می‌گردد خواندن در برگیرنده کلیتی مبتنی بر کش خوانندگان است که در وسعت آن پیشنهاد خاتر متن به ساختار بدل می‌گردد از دیدگاهی شالوده شکننده باشد فاصله‌ی همواره‌ی معنا را مورد ناکید قرار داد که خود در استدلالی معکوس ازانه‌ی راهی واحد برای خواندن را فی می‌کند گرایش اندیشه‌گی «دریدا» ما را به تدبیرش فاصله از آن چه تاکنون بدیهی فرض کرده‌ایم دعوت می‌کند خواندن نه دستیابی به اعتبار معنایی، که نوعی گذر است. خواندن عملی خلاق و نقشی افزاینده است. متن هویتی همسنگ با مخاطب است که تمامیت آن حک شده بر پیشانی تیست زیستن با متن تنها می‌تواند از لایای بیچاره‌ی و پوشیده‌گی‌های کش و زیانش، تلقی از او شکل دهد این تلقی لزوماً در تقارن و یا در توازن واقعیت متن نیست. متن واحد منشاء تحقق بی شمار عمل خواندن و بی شمار تأویل است. خوانش مکرر دلیل تکرار تأویل نیست. علاوه بر وابسته‌گی‌های زمانی، مکانی مخاطب و پیوسته‌گی او با سنت، افق آگاهی و شیوه‌های فردی در برقراری روابط و نحوه حضور در کش خواندن... حاصل تأویلی منوط به توانایی وی در پژوهش مناسب است. «ریفاتر» اثر را به متابه سخن مورد اشاره قرار می‌دهد عمل خواندن اسلوبی ویژه نبوده و نظریه‌ها و راهبردهای پیشنهادی در کنار تنوع تجارت مخاطب و در گذراز صافی ذهن او به گونه‌ای تلقیق گونه و نیمه اختیاری و در اشکال تأویلی، در کنش خواندن داخل می‌شوند. نمی‌توان متن را نظامی سنته منسجم و یکپارچه فرض کرد که به لحاظ وحدت ارگانیکش، تایید دیدگاه نقش گرا باشد. با وجود به تاثیرات روانشناسی «گستالت» و مدل نقش گرایانه‌ی «ایزر»؛ «... نامحدود بودن اثر... حذف می‌شود، زیرا خواننده باید فرضیه‌ای کار آمد بسازد که بتواند پاسخگوی انسجام مقابله بیشترین تعداد و عنصر اثر و... باشد... برای یک هنرمند تکثیر گرا این نحوه صحبت کردن عجیب است.»

حرکت خواننده به سوی معنا از مسیر تعمدی و آگاهانه انسجام بخشی به متن نمی‌گذرد «باتر» نظریه‌ی پرداز نظریه‌ی دریافت به لغش خوانندگان در سراب معانی نشانه‌ای اشاره می‌کند. نیست به سایر دیدگاه‌های نظری، نگاه تکثیر گره از انعطاف و توسع پیشتری برخوردار استه لیک شمول نظریه‌های ادبی خود مورد سوالند و نظریه نشانه‌ای مرضی تلقی می‌گردد و مواضع ادراکی ما به تعبیری «هگلی» همواره پروازی شبانه است. تهیه می‌توان گفت که برغم وجود تاکیداتی بر اتصال اثر - خالق، اساس خلق اثر تعامل اثر - خواننده است.

اعلاع معنایی نشانه همواره معطوف به بافت و الته نسبی است، حضور ایدئولوژیک در هنگام نوشتن و در هنگامهای خوانش آثار انکارنایدیر است. مخاطب طی عملی مقادله از جایگاهی تعریف شده به واسطه‌ی ایدئولوژی، حرکت به سوی معنا را - نه به شیوه‌ای تجمعی - آغاز می‌کند. معنا و دیعه‌ی در بافت زبانی نیست تا در جریان آزادسازی معانی ممکن، در شبیخونی تفسیری فرا چنگ اید.

«کریستو» به نوعی فوشنار دو جنسیتی اشاره می‌کند که در آن‌ها شاهد ساخت شکن کردن کلیه‌ی تقابل‌های دو گانه‌ی مشخص هستیم. این نوشته‌های ایمانی خواننده را با سلطه دیگر از خوانش یک متن آشنا می‌سازد. صرفنظر از موارد فوق و صرفنظر از خواست شخصی ما متون به دوران پس‌امدربنیته قدم گذاشده‌اند و مه‌ترین ویژه‌گی این اثار مزک زده‌های از دیدگاه و انجام است. توان خوانندگان در باز پیکربندی متن به گستردن، متوجه است. «ریکور» به خوانندگانی



متن واقع‌گرای کلاسیک در پیوند با ایدئولوژی می‌کوشد تا خواننده را در جایگاه فاعل (سوره) نشانده به داوری غیر متناقض حقیقت هم راستا با تضمین مؤلف و الکوی بین‌الذهانی و ادارد

که در برگیرنده کلیه‌ی و اکشن‌های خواننده تسبیت به متن استه ساخته می‌شود. در تعلق با نظرات «تودوروف» شاید بتوان با خواندن خواننا آغاز کرده و به اسلوب تفسیری راه جست و بر این اساس که ملاک قرار دادن ساختار متن و مناسبات درونی، تهیه یک شیوه است، باید گفت که: تشخصی و ادھاری دلایل و اتخاذ نگرش تشخیصی راجع به نشانه‌ها منحصر به شیوه‌های فردی - اجتماعی ماست.

عمل خواندن ما را به انعطاف، پذیری زیسته‌ی زبان و معنا می‌کشاند گستره‌گی اشکال این عمل در اشاره بر پیش فرض سخن نظری و استواری آن بر مناسبات معنا و جهان - معنا و مردم و مردم و جهان، قرار دارد.»

# بغض فروخوره نویسنده ایرانی

## برای کارهای ۵ جلدی فرصت نداریم

است که پیش از این از سوی یونسکو به مستویات سازمان میراث فرهنگی و کتابخانه ملی و همه آن مراکزی که به نوعی باید در این مورد کاری انجام می‌دانند داده شده بود و طنز ماجرا این جاست که «معاون استاد» از سازمان اسناد و کتابخانه ملی که حالا با هم یکی شده‌اند گفته است. قبل از ادغام سازمان اسناد ملی در کتابخانه ملی برای پرسنل و ارسلان استاد و نوشتۀ‌های مورد نظر کارهای انجام دادیم اما چون تعاریف روش بود و کار فی بود به ترتیب نرسیدیم و آثار ارسالی پذیرفته نشد. یعنی این که افزایی را جمع و جور گرداند و قرستاند باید یونسکو اصلاح‌نموده بنشده بودند که منظور یونسکو از افزای قابل بنت در حافظه جهانی یونسکو کدام است و چه افزای را باید انجام کند و قریستند و طبق معمول بر اساس حلس و کمان، از آن‌جهد دست بود چیز‌های را فرستادند که پرگشت خود و شاید در بسته‌های آثار مرجعی می‌شد سایه لحخته‌هایی از سر تاسف و استهزه را هم دید. به هر حال حالا فقط سه ماه فرصت داریم برای انجام کاری دنیوار که معلوم نیست چند و چون آن هنوز هم به درستی درک شده باشد و کاری که توجه‌اش نیست جایگاه ایران در حافظه قره‌نگ جهان است به شکلی انجام شود که دوباره آثار ارسالی را بزنگ طاندو و دوباره لبختی به طنز نظرمان نکند. البته اگر بزرگواران عصو کمیته ملی فرصت ورغبت داشته باشند تا در جلسات کمیته ملی برای پرسنل و اسناد امور نظر حضور به هم رسانند.

چند نفری نیامدند جلسه تشکیل نشد و کار انجام آثار و استاد برای ثبت در حافظه جهانی یونسکو به تعویق افتاد به همین ساده‌گی! جلسه‌ای که قرار یود تشکیل شود جلسه «کمیته ملی» بودا و کاری که باید در این جلسه انجام می‌شد انجام آن نسته از آثار و استاد بوشتری موجود در کتابخانه ملی و سازمان اسناد ملی بود که به نوعی بر فرهنگ و حافظه قره‌نگی جهان تأثیرگذار بوده‌اند و اعضاً کمیته ملی ایام پس از انتخاب این آثار و استاد آن‌ها را به سازمان جهانی یونسکو معرفی می‌کردند تا در غیرهستی که از آن با عنوان «حافظه جهانی یونسکو» را به سازمان جهانی یونسکو معرفی می‌کردند تا در یاد می‌شود. ثبت شود و جایگاه قره‌نگ و آثار فرهنگی و تاریخی ایران در تأثیرگذاری بر حافظه قره‌نگی جهان مشخص شود. اما این کار انجام نشد چون جلسه تشکیل نشد و جلسه تشکیل نشد چون اعضاً جلسه به جلسه نیامدند می‌بینید چه قدر ساده می‌شود مسائل را از این فرصت کرد و چه قدر ساده می‌توان از کنار رویدادهایی که گاه ارزش و اعتبار یک ملت و یک کشور را رقم می‌زنند گفته شد.

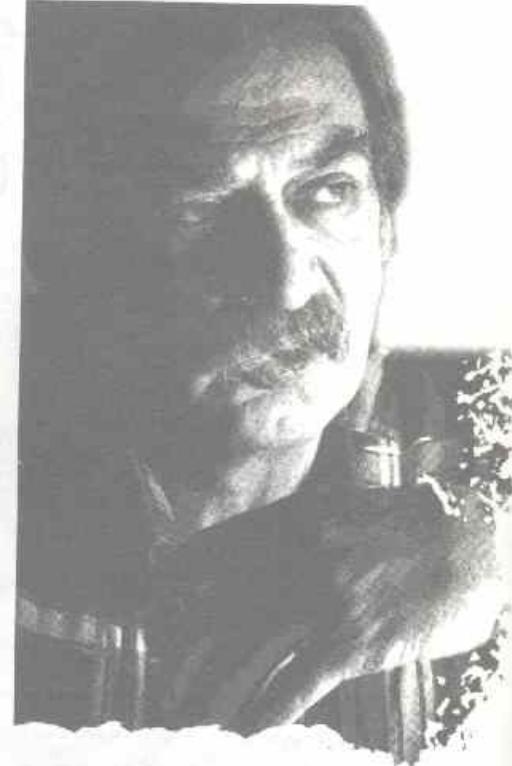
حالا ظاهر آن فقط سه ماه فرصت داریم که از میان ده‌ها هزار سند و نوشتۀ موجود در کتابخانه ملی و مرکز استاد ملی و همه مراکز دیگری که چنین آثار و استندی را در اختیار دارند آثار تأثیرگذار بر حافظه قره‌نگی جهان را انتخاب کنیم و قهرست آن را به سازمان جهانی یونسکو بفرستیم. تا نام ایران و آثار قره‌نگی ایران در قهرست کشورهای اثرگذار در حافظه قره‌نگی جهان ثبت شود و این فرصت سه ماهه اخیرین زمان باقی مانده از فرصتی گسترده

# جایگاه شغلی هنرمند، کجاست

کسانی اجرایی شود که به رغم همه عزت و احترامی که در حرف برایشان قائلیم هنوز بیمه نیستند و سازمان‌ها و نهادهایی که از اجرای طرح بیمه سراسری و بیمه عشاپر و کشاورزان حرف می‌زنند یافته در سال ۸۴ برای تکریم‌ها هنرمندان پیشکشوت اضافه شده است.

دیر شورای ارزشیای هنرمندان که در عین حال مستول طرح تکریم هنرمندان پیشکشوت هم هست با گلایه از کاهش اعتبارات این شورا گفته بود برای اجرای درست طرح تکریم باید در پوچه ۸۵ چیزی در حد دو میلیارد تومان اعتبار در نظر گرفته شود و اطلاع امیدواری کرده بود که طرح بیمه هنرمندان هم در قالب طرح‌های شورای تکریم اجرا شود.

در این که هنرمندان پیشکشوت باید مورد حمایت قرار بگیرند تردیدی نیست و اسامی این کار هم نه تکریم است و نه چیزی از این دست و از ها که بار منتی سنگین را حمل می‌کنند و نمی‌توانند معنای «وظیفه»‌ای باشد که مسئولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در اولین هنرمندان و همه آن‌ها که در عرصه اندیشه‌ی هنر عمری حرف کرده‌اند به عهده دارند و باعث تأسف است که این طرح به اصطلاح «تکریم»! که ظاهراً در حد پرداخت نمی‌گیرد و خودش به تنها جای حرف و جدیت بسیار مارد.



یک بغض فرو خورده و در گلو مانده اطلاع رسانی کتاب‌های منتشر شده کم کاری و حتی به عمد، تساهل صورت گرفته است. رادیو و تلویزیون‌مان که مطلقاً در اختیار اطلاع رسانی کتاب قرار ندارد در حالی که در کشورهای اروپایی، آمریکایی و برخی از کشورهای آسیایی، هر روزه در ساعت‌های معین، اخبار کتاب در رادیو و تلویزیون ارایه می‌شود. این جایشتر انتشارات‌های ما به صورت سنتی و حتی حجم‌های اداره می‌شود و حتی یک ریال پول تبلیغات برای کتاب نمی‌دهند که البته انتخاب این روش با وضعیت نشر و چشم مانی هماهنگی دارد. به نظر من عامل اصلی در این مقایسه و خود کم بینی، وزارت ارشاد است و سیاست‌های داشتم در حال تغییر. پس از کوزه همان برون تراوید که در اوسته یا اگر بخواهیم با مژه‌ترش کنیم، بهتر است بگوییم: بیله دیگه بیله چندر (یعنی همه چیز به همه چیزمان می‌آید).

نویسنده ایرانی دیگر خود را موظف نمی‌داند درباره مسائل مورد علاقه‌اش دست به تحقیق و کسب اطلاعات روز بزند. مضمون نویسنده‌گان ایرانی به دلیل موانعی که سر راه نویسنده و ناشر ایرانی قرار دارد بسیار محدود و بیشتر درونی و بسیار شخصی شده است.

# «هیچ» برای زنان افغان گوانشانامو

## «هیچ» برای مردم افغان

است و این بار برای نصب در یکی از میدان‌های کابل و به یاد زندانیان گوانشانامو.

تختین مجسمه هیچ سال‌ها پیش از برتر و به شکل کلمه هیچ با یچش‌های خاص ساخته شد و سال‌ها در برایر انجمن سابق ایران و آمریکا که حالا بخشی از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است قرار داشت و هر بار دیدنش باد پرویز تناولی را در ذهن بسیار می‌کرد و کارهای جنجالی و هنرمندانه‌اش را و حالا تناولی پس از سال‌ها در پی درگیری هایش با سازمان فرهنگی هنری شهرداری به خاطر گشودن گروهی که تو کار تاسیس موزه تناولی افتتاح بود و سرانجام با سرانگشت قلیاف گشوده شد، به فکر ساختن یک «هیچ» دیگر برای افغان‌ها اقتداء است. و شاید «هیچ» آغازی باشد در کابل برای بسیاری چیزها



پرویز تناولی مجسمه ساز ایرانی که سال‌ها پیش تدبیری با نام «هیچ» را ساخت و قضایی تازه را در

## سایه روشن فردوسی از پس ابرهای سوء‌فهم



انگار دارد بردن یا پاختن تیم شما به فردوسی چیزی بیش از یک انفاق. مجسمه فردوسی در میدان فردوسی تهران بعد از سال‌ها مورد توجه قرار گرفته است. دورش را میله و نایلون کشیده‌اند و لابد برای کارهای ترمیمی یا... مهم نیست چه کار

اما حالا انگار قضیه فرق کرده است. میتو بوس‌ها که از «آزادی» بر من گزند حسای خودشان را دارند و فحش و فربادشان دیگر به سمت فردوسی سرریز نمی‌کند. شاید آن که نسخه‌هی نوشته برای جماعت از «آزادی» برگشت، جوهر خودکارش رنگ باخته است.

حال روزنامه‌ها عکسی مجسمه فردوسی را در صفحه اولشان چاپ می‌کنند و خیر می‌دهند که ترجمه جدیدی از شاهنامه به زبان انگلیسی منتشر می‌شود و می‌نویسند داستان‌های شاهنامه به صورت CD و کتاب الکترونیکی روانه بازارهای آمریکا شده است. و انتشارات پنگوئن انگلیسی می‌خواهد شاهنامه فردوسی را منتشر کند که این تاریخ دارد به نفع شاعر بزرگ حماسه سرا ورق می‌خورد. گویا!

تا همین چند ماه قبل میتو بوس‌هایی که تماشاگران فوتیان را از استادیوم آزادی سوار کرده بودند تا به شرق و جنوب و تهران برسانند به تزیین میدان فردوسی که می‌رسینند سرهایی که از تیوبوس‌های «قرمز» و «آبی» بیرون آمده بود و تا آن حوالی فقط شعارهای طرفداری از تیمی را می‌دادند و گاهی نیز بدوبیراهی نثار عابران بی تفاوت می‌کردند. ناگهان انگار به دستوری پنهان دشnam به فردوسی می‌دادند و آن هم چه دشnam‌هایی و کسی نمی‌رسید از این جماعت که شما اصلاً فردوسی را می‌شناسید؟!

# ملک عراقی دلسته به پاکه!

تصویرگر جلوه‌های زندگی



مجله تلاش نیز که مجله‌ای برای دانشجویان و ایرانیان مقیم کشورهای خارج پونه غیر قابل انکار است و در آن مجله است که زیبائی‌های مربوط به گوشه و کنار ایران و شهرها، بناها، گل‌ها و پرندگان ایران را می‌توان در قاب عکس‌های سیاه و سفید و رنگی ملک عراقی دید.

یشترين سال‌های فعالیت ملک عراقی در مطبوعات کشور صرف تهیه عکس و قایع و رویدادهای شده که گزارشگران همراه او برای مجلات تهیه می‌کردند به عبارت دیگر هر چند او تعداد زیادی فیلم و اسلاید از دیدنی‌های ایران تهیه کرده است اما شهرت و شخصیت حرفه‌ای او وابسته به عکس‌هایی است که به همراه نویسندهای گزارشگران مطبوعات از موضوعات مهم و جالب توجه روز تهیه کرده است. غلامحسین ملک عراقی در سال‌های فعالیت مطبوعاتی اش با سردیران و نویسندهایی چون احمد انوار - دکتر علی بهزادی - فرانه بهزادی - خمید رهنما - محمد عاصمی - ناصر خذایار - عباس پهلوان - ارونقی گرماتی - فرامرز بزرگ - معینیان - علی اکبر صفائی پور - پرویز ایزدخواه - حسین الهامی - انتظاری - پرویز بهزادی - عطالله بهمنش - ناظری - پارساخو - یگانگی - کاشفی - حسن

فراموزی - حسین سرفراز - پرویز تقیی - دکتر عزیزی - ایرج نبوی - کارو - شرف الدینی دکتر علی جباری فروغی - شکوه میرزادگی - هوشنگ اعلم - سیروس آموزگار - داریوش آریا - هاشم محجوب - محمود طلوعی - پرویز آزادی - محسن دولو - مهدی فشتگ جی - رضا فتحی - منطقی پاریزی و سیاری دیگر کار کرده است. غلامحسین ملک عراقی نزدیک به ۵۴ سال است که به این حرفه به همه فردای همیشه ناملعون آن دلسته مانده است و هنوز هم بی آن که دغدغه رفاه دیگران او را الحظه‌ای بفرید دلسته دوربین‌های محدودی است که هر یک را با خودن دل در طول سالیان دراز تهیه کرده و در اختیار دارد.

ملک عراقی تاکنون بیش از ۳۰/۰۰۰ قطعه عکس و اسلاید از مناظر طبیعی و بناها - مردم و رجال سرزمین ایران تهیه کرده و اینک از یک آرشیو غنی و ارزش نگهداری می‌کند و از همه سال‌های سپری شده به همین یادگارها دل خوش است. خودش می‌گوید: من آدم زنگی نیستم در زندگی نامردمی دیده‌ام و نامردادی کشیده‌ام با وجود این بزرگترین شناسی که در زندگی نیز است که همسری فوق العاده دوخته و یک پسر بسیار خوب دارد.

به قول سهرا بسیاری ملک عراقی به یک بستگی پاک قناعت دارد.

غلامحسین ملک عراقی عکاس است، عکاس اسلامی زرافشان و شادروان پرتو مدیر عکاسی اوفا عراقی در سال ۱۳۰۴ در کوچه سیف الملک در خوالی دروازه شمران به دنیا آمد در هفت ساله‌گی به مکتب خانه رفت و پس از آن در دیستان ادب تا کلاس ششم ابتدائی به تحصیل ادامه داد اما چون در می‌آید که این همکاری تا سال ۱۲۲۸ که دفتر شرکت از تهران به آبان منتقل می‌شود ادامه می‌پاید و از آن پس ملک عراقی با مجله امید ایران - سپید و سیاه - روشنگر - اطلاعات هفتگی - فردوسی و مجله تلاش همکاری می‌کند. غلامحسین ملک عراقی از کار در مطبوعات تمام سال‌های ۱۳۲۲ عکاس مخصوص هواییانی ملی ایران

بود و می‌توان گفت بیست عکس‌هایی که در این سال‌ها در مجله همایش‌های سازمان هواییانی ملی ایران چاپ شده عکس‌هایی هستند که به وسیله ملک عراقی تهیه شده‌اند. او بعد از ۱۳۲۲ در کارخانه مهتمات‌سازی ارتش شروع به کار می‌کند. جریان‌های سیاسی سال‌های ۱۳۲۰ به بعد او را به سوی مسائل روز می‌کشاند. او که از کودکی به عکاسی علاقه‌دار واقر داشت و چون در زمان حکومت دکتر محمد مصدق مطبوعات آزاد بودند به عکاسی مطبوعاتی علاقه‌مند می‌شود با یک دوربین عکاسی که با مشارکت و همیاری یکی از توانش به مبلغ ۳۰۰ تومان برای روزنامه پرخاش و به سوی آینده فراهم کرده بود شروع به عکاسی می‌کند با موقعه کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ روند فعالیت مطبوعات دگرگون می‌شود و در همین ایام از هر دو شغل اش یعنی کار در کارخانه مهتمات‌سازی و کار در روزنامه‌های یاد شده محروم می‌گردد. اما چون



## خواب

شعر چاپ نشده ای از  
شمس لنگرودی

## بودن یا نبودن

عمران صالحی

هر خوابی

یداری ممکن است

هر ییداری خوش

سپام

بارانی که پرندگان و هوایماها را کنار

می زند

وروی گونه من می نشیند

سپامی دیگر

خداآندا

تمام حرف های جهان یک طرف

این ران یک طرف

آیات شما

چه قدر شیوه به بخت اوست

هر خوابی یک طرف

پیدار خوابی من یک طرف

تو از ماه

به فراغت

و تمام

رویی دیده ای

و من به هر امن

گوشه ابرویی

در تیره ترین شبها

توانسته ای فریاد بزنی

کامل بوده ام است

رخصت

و دردت

من فریاد را با هزار گره در گلو بسته ام

من اندوهم را خنده ده ام

من دردم را رقصیده ام

ماهی تشهی ای

بودن یا نبودن را

به کمال می خواهد

جایی که نه آب است و نه خشکی

## پاییز

تیمور تربیع

پاییز می آید

وما همچنان

از خیابان های طولی

به کوچه های بن بست

تبعد می شویم

بی که همدیگر را بشناسیم

یا که بدانیم

حق هق این باران بی پایان

از چشم کدام آسمان

گونه های خاک را

ترخواهد کرد

اما تو که

نشانه های کوچک بهار را

در دل پنهان کرده اید

زبان پر ترک تمام فصل ها را

می دانی

و می دانی که

راز گل رازیانه را

فسیمی

با خود برده است

## مسافر

تقدیم به استاد عزیزم منوچهر آتشی  
که همیشه در شعرهایش زنده است

سید حسین جعفری

دو شعر از شهرام پارسا مطلق

زیان پله بند آمد و  
صدای مسافر از طبقه‌ی چند  
لیز خورد  
تا صفح آدم‌های بدون بلیط  
و سربه سرایستگاهی گذاشت  
که خواب خطوط خالی می‌دید  
هیچ کس به آن لهجه تعجب نکرد  
واز این‌که این صدا  
اصلًا اهل این حرف‌ها نیست  
چیزی نپرسید  
 فقط خودش می‌دانست  
هزار و یک نام را یک درمیان دویده است

## گمنامی

تعام نام‌ها  
بر گمنامی  
کندید  
و فردای سوخته‌ای  
از ثانیه‌های امروز  
گریخت.

## فریاد یک بهار

بر رهگذر حنجره‌ات مرد  
وقتی  
او بر میان عطر علف کم شد  
بر شانه‌های شالی  
آن ساعه

رضامقصدی

## تکیه گاه

تنهای تکیه گاه  
تنهای  
تکیه بر پاداست

ست میان این همه تاریکی  
روی کدام خاطره می‌ماند  
پشت کدام یاد؟  
این برف نیست  
سرمای آشکار نگاه توست  
بر زمیر بحر  
این برف نیست  
خاتون!

خاموشی ات کجاوه لیلی است  
- انوها ناک و تلخ -  
چشم از غبار بادیه بردار  
از آسمان درد  
با مهر ماه گم شده  
بر گردا

## سه شعر از رویا زاهد نیا

### نامه!

می دانم این آخرین نامه هم پست نمی شود  
اصل‌آئم شاعر که به دنیا بیاید

بغشش سیاه است

تمام این اسفده‌هار اسیاه می‌کنم  
پشت خواب پرندۀ‌های رفته  
دست هایم را دود می‌کنم  
و تو مرا او را می‌کنی

لایلای خاطره‌هایی که نود می‌شود  
از اسفد تا فروردین مگر چه قدر راه است  
چیزی اندازه گل دانم  
سگ پشت‌های پیر

می دانم  
این آخرین نامه هم پست نمی شود  
توراست می‌گقی:  
از او لش هم بین ما چیزی نبود  
جز همین چند تکه خاطره

### عاشقانه!

با چشم‌های تو فال می‌کیرم  
تمام این یک شیوه‌هایی  
که باران از خط عمود استوا  
می‌بارید

و آفتاب گوشه اتفاق کز می‌کرد  
با چشم‌های تو طراوت په‌هارا  
بابونه‌هارا

به تماشا می‌نشیم

رویش اولین درخت رازمزمه می‌کنم  
با چشم‌های تو

بنفسه‌هارایه خانه می‌آورم

پشت خواب خیس هشت سین‌ها

از روی عده‌های صورتی می‌برم

با چشم‌های تو تازه می‌شوم

پرندۀ کورا

### برای کویلان

شکوفه‌های انار  
دختر کرد

عروس شکوفه‌ای گیلاس  
با دامنی از بوسه و فروردین  
از روزن نور و پرندۀ می‌آید

نست‌هایش معجزه خواب من است  
ایمان عاشقانه ایلاتی ام

دختر انار و ترمه و بوسه

بانوی آب و گوش ماهی‌ها  
دختر کرد

تکیده از نیم بند چند خاطره  
ایستاده پشت اتفاق متنوعه

و سرمه چشم‌هایش راز دلداده‌گی من است  
دختر کرد

دختر کوهستان‌های معلق  
دختر کل‌های عاشقانه!

## پاییز

هومان فضل شهرستانکی

هزار چله از واقعیت پاییز گذشت.  
و تنها یکی  
به وسعت تنهایی خود ایمان داشت،  
و بر حقیقت سیمرغ می خندید.  
هزار تیر از چله رها شد  
و تنها یکی  
به قلب روشن او خورد

۶۶۶۶۶

فریاد ناصری

در من آسانسورهای خراب

در تو

قلبی خسته

با این پله‌ها

تو هیچ وقت به دائم نمی‌رسی

باید با نرده‌ها کنار بیائیم

دلخوشی‌ایمان

سال‌ها پیش

از آن‌ها سر خورده‌اند

و ما حالا

مثل مورچه‌ای شده‌ایم

خسته

که حتی برای مردن نیز

نمی‌توانیم به خانه برگردیم

## فریاد یک بهار

سعید زلفی

این کلمات که نه در کم می‌کنند

وله به درگ می‌روند

خلاصم نمی‌کنند

از آوازه‌های عربی شرم الشیخ

تا شکنجه‌های ابوغریب

فریاد می‌کشم

از میدان آزادی تا خیابان ولی عصر

انتظار را بغض می‌کنم

داریم سرگیجه می‌گیریم

دارند سرگیجه می‌گیرند

دارید سرگیجه می‌گیرند

وقتی در کوچه‌های کابل

بوی کسالت و بکارت دختران باکره

زیر چکمه‌های سربازان کوتا

له می‌شود

این جا شاعران فقط بلند سیگار روشن کنند

## مکافات

علی مسعودی نیا

### اینجا تابستان...

رضا یوسف زاده تهرانی

### در ترنم بارانی...

محسن باقر لیاستانی

یک پرده از صدای نیات را  
در استکانی چای نوشیدم  
همراه غزی از حافظ  
در ترنم بارانی شامی زمستانی  
نشانی این اتراق کاه کجاست؟  
آیا کوچه‌ای در نیشابور است.  
قرتی پس از هجوم خانان گریخته از قحط  
سال صحراء؟

یا، میدانی است در سبزوار  
بر افراشته از سرهای سودانیان سزاوار  
در سپیده نم عشق و دانائی؟  
و من...! چه می‌کند این جا؟  
شاید، مسافریست که نایم می‌گذرد  
از شرق تا به غرب جهان  
در جستجوی گمشده‌ای موهوم

صدایت سرد

نگاهت و نست زمهریرت هم

زمستان با تو نسبتی دارد؟

برونت این آشنایی

از کجا آغاز شد؟

انگار پوست این زمستان کلفت شده

نمتن سرد

نگاهت بخ

و آفتاب را

که نمی‌دانم کجا پنهان کرده‌ای!

چرا این جا تابستان با ما گرم نمی‌کیرد؟!

از خرخره آویزان به جا لیاسی

چشم دوخته به چرخش نینا

بانباتکی شده‌ام بی نباله

از ترس «باد مرا خواهد بردا»

پاره پاره بند بند دلم را

خون قرقه می‌کنم

نخی دیگر آتش کن!

می‌خواهم وصله کنم خود را

بر صفحه‌ی روزگار

سوزنم گیر می‌کنم:

خر...

خر...

خر...

# بادهان گل سرخ با دل بک انسان



حسین فرخی

به یاد آن یادآور همیشه عشق،  
به یاد آتشی

ادراکات و احساسات اش مربوط می شد.  
در این قافله عضایم شعر دیگر «متع» داشت. از  
درون شعر به شعر می نگریست و از درون شعری از  
براسلس ذهنی مجرب و عاطفه و خیالی تالیستا»  
می شد و حدایش، این اواخر شکلی از روایی ما ز  
صدا و عطر ما و زخم ما داشت و مدام چیزی از  
بود و زیبا بود و این زیبایی چه فراوان بود.  
و حالا شاعر بزرگ ما خاموش شده است، اما شعر  
را بایان نیسته می دانم.

لائق چترتان را بپندید  
نخست

درختها و پرنده رنگ می گیرند  
به شرط آن که تعريف تازه‌ای بدهید  
از خودتان  
واز این جهان  
(-زیباتر است  
نقشی دیگر بینی)  
لائق چترتان را -  
سپس

تکلیف و تقویم و ساعت معلوم می شود  
خیابان‌ها که خیلی جدیداند  
و این تهران سودر گم دیگر به درد استعاره‌ها  
هم تنی خورد  
(-کافی است  
هر کس راه خودش را برود)

در این قافله عضایم شعر دیگر «متع» داشت. از  
می‌خواست دوباره جامه و جان نو کند و از مجموعه‌ی  
شاعران این مقطع و مرحله متوجه آتشی یکی از  
مهه‌ترین آدم‌هایی بود که به راه آینده افتاد. او که  
همچون نیما «غرق در طیعت بوهی محیط خود»  
بود شعر را باز هم مقداری به جلو کشید این جنوی  
بزرگ دیگر داشت مثل خودش شعر می گفت و  
متفاوت‌تر می‌سرود. زختی هم جای خود را به  
لحظی زیان می‌داد وحشی نیز نبود. آن قدر استعداد  
و توان و اعتمادیه نفس یافته بود که بتواند به مرزهای  
«وصف گل سوری» و «گندم و گیلاس» برسد و در  
ماه بی‌ایزد و با ماه بی‌ایزد و به لحظه‌های درختان  
(دیدار ساحلی) برسد و بخواند «باران کنار دریا /

معماری غریب حواسیل است / وقتی اریب  
می‌آید از صخره‌ها فرود / و نوک می‌قواره خود  
را بین دریان اثر ماسه‌های خیس فرومی‌برد...»  
درست همراه و همگام احمد رضا احمدی و رضا  
براهنی که در کار نقب زدن به کات شعر بودند و مدام  
حرکت و شتابش می‌دانند و کامل ترش می‌گردند  
حتی تصویر را معنی راه ریتم را و شکل هنری را  
عوض می‌گردند شخصیتی تازه پیدا کند. و البته از  
عهده بر آمده بود  
آنچه در «زیباتر از شکل قدیم جهان» و بعد از آن،



(۱)  
تقدیم به ناناکلارک گرامی

به آن عکس که می‌نگرم، تعامی آن زندگی پیشین  
با دلدار شیرینم نزد من باز می‌گردید  
و غرق در احساس، به آخر باری که  
در این عالم و انسا دیدمش می‌اندیشم

(۲)

به اتاق‌های جدا شده با پرده‌ای ماند  
زندگی ما؛ آری، درست مانند همان اتاق‌ها؛  
اولی زندگی کنوی ماست؛  
دومی زندگی در عالم دیگر، - حیات جاودان در بهشت؛  
پرده‌ای که این دوراز هم جدا می‌سازد. - مرگ است، مرگ.

(۳)

اگر شعرهایم را دوست می‌داری بگذار  
شب هنگام کمی پشت سرت گام بردارند  
آن وقت است که مردم بگویند  
«در این جاده شهدختی دیدیم  
که به ملاقات دلداداش می‌رفت (شب سر می‌رسید)  
و خدمتکاران دراز و بی خاصیتی پشت سرش بوند».

شعدلیکان



## ای. ای. کامینگز

E.E.Cummings

(۱۸۹۴ - ۱۹۶۲)

متوجه جواد رهبر  
javadrabbar@gmail.com

تولد: ۱۴ آکتبر ۱۸۹۴، کمبریج، ایالت ماساچوست  
مرگ: ۳ سپتامبر ۱۹۶۲  
تحصیلات: لیسانس (۱۹۱۵) و فوق لیسانس (۱۹۱۶) با گرایش‌های زبان و هنر از طنیشگاه هاروارد.  
پیشه: شاعری، نقاشی، نگارش رمان و نمایشنامه  
به کلام دیگر «هرمتنه»  
تخصص: به ارمنان اوردن تکرشی بدین از زبان  
انگلیسی؛ شعرش شعر شکستن تمام قوانین آنسا  
بود.

عقاید: در تکابوی انسان شدن؛ مخالفت صریح با  
جنگ

(زمانی که در فرانسه حلی جنگ جهانی اول، رانده  
آمبولانس بود به خاطر مخالفت اشکار با جنگ به  
دست مقامات فرانسوی زندانی شد.)

اثار: و (۱۹۲۵) - نه متشکرم (۱۹۲۵) - قام (۱۹۲۵)

- ۱۲۰ - (۱۹۳۶) (۱۹۴۴) - ۱۱۷ - شعر (۱۹۵۲) (۱۹۵۲)

- مجموعه اشعار (۱۹۹۱)

اشعار حاضر از کارهای اولیه کامینگز، یعنی زمان  
تحصیل در هاروارد است

# رابرت فراست

## آمریکایی ترین شاعر آمریکا

Robert Frost

۱۸۷۴-۱۹۶۳  
مترجم: محمد رضا رسیعیان

رابرت فراست (۱۸۷۴-۱۹۶۳) نه شاعری مدرن است که سنت‌گرای اما پیش‌ت تصویرها و تمادهایش عالمی وجود دارد که بخشی از آن‌ها را باید در دنیای مدن پیدا کرد. او در آمریکا به دنیا آمد و در نیکلستان معروف شد و بعد از چهار بار خالیه مولیتر را دریافت کرد. فراست را آمریکانی ترین شاعر آمریکا می‌دانند.



شبی برفی کنار جنگل

گمانم صاحب این جنگل را بشناسم  
هر چند خانه‌اش در نهکده است  
نمی‌بیند اینجا ایستاده‌ام  
تا جنگل را تماشا کنم  
که پر برف می‌شود  
برای اسب کوچکم باید عجیب باشد  
در تاریک‌ترین شب سال  
دور از کلبه‌ها  
بین جنگل و دریاچه بخ بسته ایستاده‌ایم  
زنگوله‌های گردش رانکان می‌دهد  
تا بگوید اشتباهی شده  
نتها صدای دیگر  
آوای آرام باد است و  
ریزش دانه‌های برف  
جنگل تاریک و انبوه و زیست  
اما من قرارهایی دارم  
و فرسنگ‌هاراه پیش از آن که به خواب روم  
و فرسنگ‌هاراه پیش از آن که به خواب روم

# در پر از هوا ابر نمیزد ز دوست

یادداشت

هوشمنگ اعلم

نیمه شب بود و تاریکی مردمی در کوچه امامزاده یحیی غزل می خواند عاشقانه اما به سوزی که بوی درد داشته مردانست از کافه های بیرون می آمدند سنتگین و تلوخوران پر بود این بیان قلبستان از بار سنگین اندوه مردانی تا شنده که انگار کمرشان شکسته بود صدای خواندنها که می خواند غم می پراکند در هوای گرفته «الله زار» انگار «شاههرضا» چشمده غم بود و غصه از آن جاسازی می شد تا پایین و پایین تر تا مولوی و شوش و تا حلی آبادهای پشت سنگ تراشی های صالح آباد

تلخ آب چشمده اندوه اما بالا نمی رفت و آن ها که پشت «شاههرضا» بودند مستانه و بی خبر قهقهه هی زدند بدخی بی که بدانند، بر ویرانی شان می خندیدند و بدخی دیگر بر «ویرانه» ها و بعضی در «کی کلاه» ها، پایی می کوییدند به مستی بر مرگ هستند و بر استخوان تن های تکینه آن سوی چشمde تلخ آب.

در زیر پوست شب و لولهای بود دست هایی کاغنهای را تا می کرد و در شکاف در خانه ها می انداخت. سایهای در پیچ کوچه های معروفی شد کسی می دیدند صدای فریاد می زد «ایسته» و کسی خواب می دید که نوری سبز بر تیرهای چوبی تاق خانه اش افتاده و صدای اکان بلند می شد. سپیده تزدیک بود؟! سهراب شهید ثالث «خیلی ساده با یک اتفاق ساده» انده بود که نقرت سینمای غزلخوان فارسی را ورق بلند امیر نادری، داریوش مهرجویی، گیمایی، «گلو» خدا حافظ رفیق، سازدهنی چیزی داشت اتفاق می افتاد اندگار دانه ای در اعمق جوانه می زد. مشاهده های حکومتی خواب زده و عجول همچنان رنگ و لعاب می زدند در و دیوار شب تازخون ها را

آتش و امانده گی و برای چند لحظه آرامت می کرد اتفاقات تازه ای افتاده بود و می افتاد ماجرای سیاهکل، عکس های امیر پرویز بیوان و رفاقتیش بر در و دیوارها، چزی نسبه آن چه در فیلم های وسترن می دیدیم (wanted) و چایزه تعیین کرده بودند برای سرهایی که چندی بعد هدفی شد برای تیر خلاص

یک مستشار امریکایی روز روشن در پایتخت شاهنشاهی به رگار بسته شده بود. نوارهای سخنرانی «آقا» دست به دست از بازارها و مساجد می آمد و در شهر و لوله می انداخته اما پنهان. همه چیز به ظاهر سر جایش بود اما بر پیکر قدرت هول افتاده بود و همه کاسه چه کنیم؟! به دست. و فام نعل وارونه می زدند مشاهده های دولتی حملون در کار آب و رنگ زدن بر پیکر تکینه چامعه بودند و آرستن تنی بیمار و در حال اختصار و هر لایه ای از رنگ و لعاب، خود شناهای بود از را دادن قدرت و نشان این که در اعماق خبرهای هست و باید گوش می خواباندی

«چوب به دست های ورزیل» در تئاتر سنگلچ روزی صحنه می رفت و «آخر فخر» در نمایش «تمام از ووها» که عباس جوانمرد گویا کارگردانی اش کرده بود به جای همه زن های گرسنه ایران فریاد می کشید و رگهایی گردش از بضم فروماده در تمام سینه ها تا حد ترکیدن متوجه می شد و مردم اویزان به میله های جلو گیشه تئاتر سنگلچ بیلیط می خواستند که نبود تا هفته بعد و تا ماه بعد گاهی آخر شب بعد از تمام نشدن نمایش در خلوت خیابان چوبی پارک شهر ناگهان ماشینی می ایستاد کسی در تاریکی محو می شد و متشی راه می افتاد. دو خیابان آن طرفیتر از تئاتر سنگلچ زندان کمیته مشترک بود.

سال های ۵۰ بود و ۵۱ بود انگلار چیزی داشت اتفاق می افتاد تمی شد فهمید اما می شد وقوش را حسن کرد بی که برای آن تعبری وجود داشته باشد و یا حتی در خودگاه ذهنی نقشی بیاندار چیزی مثل تپیدن یک دانه در زیر خاک برای جوانه زدن. گاه احساس خنکای نسیمی که از در دور دست خیال می وزد عطری سکرآور را در ذهن می پراکند. تا به حال شده است که در جله زستان، یا در بعداز ظهری داغ از یک مرداد خواب آسود و کسل، ناگهان بیوی پهار در ذهنست بیچینه باشد و برای لحظه ای حس کنی که در نیمه های فروردین و یا روز سیزده به در نفس می کنی؟ آن روزها گاهی چینی حالتی می آمد و نسیمی که خنکای خیالی اش مرده عی می شد بر تاول های چرکین پوست های سوخته از



خبری اورد که با استاد در انتشارات سروش هم هستند و نگران است بایت بعضی چیزها که تو می نویسی و تندی برخی نوشته ها و نصی خواهد اسم تو و یادداشت های در درسی بشود برای او که کارشن با زور نالیسیم تو فاصله سی سیار دارد و همین دلیل جدی شد برای دیدن او و سراجام و عده ای برای دیدار و حال نشسته بودم روی مبلی در محل کار این دوست و در انتظار آمدندش، که آمد و چه قدر شیوه همان بود که در همه این سال ها در ذهن تصویر کرده بودم. دوستی از همکاران همراهی اش می کند به احترام بر می خیزم و به اشتباق دستم را به سمت دستی که دواز کرده است می برم. دلم می خواهد در آوش بگیرم اما... می نشیند و می نشینند و می نشینند همچنان که در کتابش و بعد حرف برای هم نامی می شود و او بزرگوارانه می گوید که لاید باید یکی از ماجیزی به اول یا آخر اسمه ای اضافه کنیم و می گوید که در شناسنامه اش «هوشنگ خان اعلم» نوشته اند به رسم قدیم که گاه نامها عنوان خان را نیز به همراه داشت. دوستی که در اتفاق است می خواهد عکس بگیرد و هوشنگ اعلم دست بر گردن هوشنگ اعلم را لحظه را برایم تبت می کند دوربین قشنهگ ترین لحظه را بخواهد عکس بگیرد و هوشنگ اعلم چراغ های نئون آن سوی میدان در آن هوای دل گرفته به رحمت سوسو می زندن. از وقتی نامش را شنیدم برای دیدنش کنجدکاری بودم. یک هم نام و نه اما همزاد. سن و سال او بیشتر از آن جا... کافی بود که بنام هوشنگ اعلم انسان من است و همان توضیحات اندک خانمی که گفتد: نمی دانم و همین کجکارکاری ام را برای دیدن او داشم می زد اما - انگار زمانه شرست ریانمی خواست امکان این دیدار را بددهد و زمان چرخید و دفتر تاریخ ورق خورد و در به باشندگی دیگر چرخید و بیست سال گذشت.

آخرین نوشته اش را که می بینم دوباره سال های ۵۰-۵۱ دو دهه شکل می گیرد و سی سال فاصله و این که در این سال ها تاریخ چگونه ورق خورد. نامش را برای ای ای نوشته اش می خوانم. «اصیر هوشنگ اعلم» و حالا او امیری است در عرصه اندیشه و فلسفه و من هوشنگ اعلم. روزنامه نگاری که گاهی شعر هم می گوید و قصه هم می نویسد و هنوز در آغاز راه درست مثل سی سال پیش

می خواستم خواهش کنم ادامه بدهیدا می دانید این جور فیلم ها ارزشمند است باید خوب معرفی بشوند دیگر دوره فیلم فارسی ... عجب! وزارت جلیله می خواست از گاو، از یک اتفاق ساده از مقول ها و... بنی سهم و بنویسند. و خوب هم بنویسیم و سفارش پشت سفارش که این سینما باید بیشتر مطرح شود ...

بیوشنند و دمل های چرکین را که یکی بعداز دیگری بر پیکر جامعه می ترکید و خوتایه اش شنک می زد به رخساره قدرت. چیزی در اعمق در حال تپیدن بود انگار دانهای ریشه می دوئند و می شد گمان کرد که واقعاً چیزی دارد اتفاق می افتاد.

تماشاگر سینمای خیال پرداز فارسی که مراجعت اش درویش مسلکی جاهلانه بود و شنگول پروری بر بساط فقر و ظاهر به بی نیازی، تلاش می کرد تا پایی بسازد در ذهن مخاطبان تا در خیال از حق محنت تا اوج نعمت پرواز کنند و با تصالح قلب دختر کارخانه دار ترویجمند عروس یخت را به خانه بیاورند فاصله ها در قانون خیال گم می شد. اما نام های تازه یکی می از دیگری می آمد از دو سو، وزیر محترم! هوا سرد بود و... در آن هوای ابری به یاد زمستان اخوان ژلت اتفاق داشت که قربات می دهد / بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست. به میدان بهارستان که رسیدم. جوارهایم خیس بود آب از سوراخ ته کفشم گذشته بود - چیزدم توی قنادی پاس نیش میدان و در بخار گرم چای به هم تامم که تبدیله بودمش فکر کردم و این که باید بینیمش اها هنوز و همچنان ابر بود و می بارید و چراغ های نئون آن سوی میدان در آن هوای دل گرفته به رحمت سوسو می زندن.

اقای دکتر! این برای خبرنگاری که تازه چند سالی است دارد مشق روزنامه نگاری می کند و به اعتبار ارزش های آن روز که هنوز استاد و شاگردی معناش است «آش خور» به حساب می آید. مهم بود و سوال برانگیز و به کنجکاوی یافتن پاسخ هم که بود قبل از ساعت مقرر در مقابل میز همان خانمی که تلفن کرده بود ایستاد.

آن پرسید: شما؟ گفتم: هوشنگ اعلم. لبخندی زد و خیره نگاه کرد. می دانید که یک اقای هوشنگ اعلم هم مادریم لیته بزرگتر از شما هستند! با هم نسبتی دارید؟ با تعجب گفتم: نه! ماتساقانه ایشان را نذیده ام زن توضیح داد.

اقای اعلم متوجه هستند! پس آن که هم نام من بود و من نمی دانستم که همانی دارم و من نمی شناختم، مترجم بود و محقق و انسانی فرهیخته و همان زمان هم صاحب نام و کارمند آن وزارت خانه گویا و در پیت این هم نامی بودم که زن گفت: بفرمایید آقای دکتر متظرند! وارد اتفاق بعدي که شدم دکتر که منتظر بود جلو پایم بلند شد! و قبل از هر چیز همان پرسش زن را تکرار کرد. شما با اقای اعلم... گفتم: نه! ماتساقانه سعادت دیدار ایشان را نداشتند! و دکتر تعارف به تشیتن کرد. نشستم! یکی، دو تا مقاله نوشته بودید درباره سینما و فیلم نباید می نوشتی؟

چرا! اتفاقاً چرا، برای همین مزاحم شما شدید،

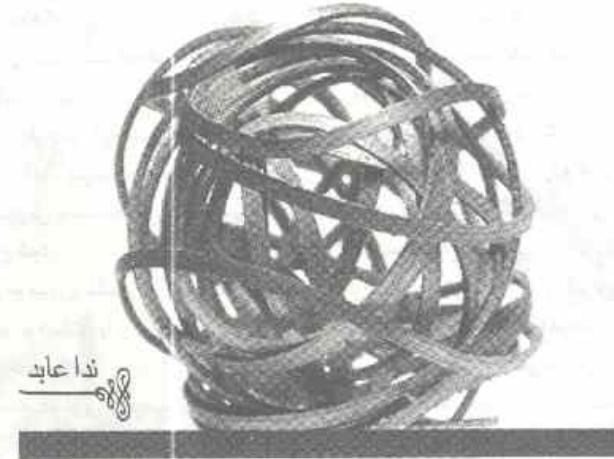


می‌دانم که می‌گویند و درست هم می‌گویند که تئاتر در همه جای نمایی هتر «خاص» است. و تماشاگران و مشتاقانش محدوداند اما همین محدودیت هم در آن کشورها وسیع‌تر از آن چیزی است که مادر این جا داریم، خیلی وسیع‌تر و در این جا هم دیدنایم که وقتی کاری روی صحنه می‌رود که می‌تواند با مردم ارتباط برقرار کند، چه قدر علاقه‌مند خارج و توانده باش همین کار اخیر آریتا حاجیان «یک زن، یک مرد» پس می‌شود و می‌توان چراغ «تئاتر» را روشن تراز آن چه هست نگه داشت و این «کورسوس» را به روشنایی قابل رویت‌تری تبدیل کرد اما این کار هم مثل هر کار دیگری «اهل» می‌خواهد که درست انجام شود و البته «پول» و به گمانی اگر مدیریت فعلی تئاتر که از کم بود بودجه می‌گویند و نگران است که با این شنیدغزار چه کند برای تئاتر، به همان انتزاه هم به فکر پیدا کردن کسانی باشد که «اهل» کاراند سیاری از مشکلات حل می‌شود اما این بزرگوار باید بادش باشد که «اهل» کار بودن فقط به معنای این نیست که طرف پازیگر باشد یا کارگردان قدمی تئاتر و حاکم صحنه خود ره و یا جقیرخان از فرنگ برگشتی است که اینانی از تئوری‌های فرهنگی فرنگی را بر دوش می‌کشند در این باب لزوماً باید به این «طرف» هم نگاه کرد جایی که مردم ایستاده‌اند مردمی که سال‌هاست نگاه به تئاتر دارند و هرگز نگاهشان به منظری دلخواه نیافتداده است و اگر باور داریم که هر رابطه‌ای دوسر دارد این را هم باید باور کنیم که در همه این سال‌ها که نشستند و گفتند و برخاستند تنهای یک طرف قضیه بر سر «خوان گفتگو» حاضر بود یعنی همان اهل فن! و از این طرفه از سوی مخاطبان تئاتر کسی حاضر نبود که بگویند خانم‌ها! آقایان فرمایش‌تان متنین اما در این سمت قضیه هم حرف‌هایی هست و نگاه و نظری، نگویند که مردم را نمی‌شود اورد بر سر میز جنین گفت و گوهای و اگر هم بشود از کلام قشر و کلام گروه باید نمایندگی برگزید که باید و حرفی بزند و نظری را مطرح کند که شاید راهگشا باشد احقر فتن معمول! اما این مردم مثل مردم همه دنیا حلقه‌های رابطی فارن میان خودشان و دستگاه‌های مستثول و اجرایی در هر مقوله‌ای و این حلقه‌ها را باید در بین «اصحاب رسانه‌ها» جست (و عجب این اصطلاح جا افتداده است و بعد از آن سقوط مرگ بار).

باری اگر قرار باشد مردم به بازی گرفته شوند و حسن و حصارها نه این که فرو بزید بلکه راهی بدهد دست کم برای حضور اندیشه‌ها در وادی «خصوص» گره از کلافه‌های بسیار گشوده خواهد شد، امتحان کنید!

و یا می‌شود «تئاتر» به چه زن صیغه‌ای مانند شده است و بدتر، این را می‌دانیم که «تقاضا»، «عرضه» را معنا می‌کند و این را هم می‌دانیم که خیلی از همه آن «چیز»‌ها که قاعده این سال می‌شون «همچون «همه» ای اجاق تیم سالی‌های نمایش همچون «همه» ای اجاق تیم فسرده تئاتر ایران را در همه این سال‌ها گرم نگه داشته است. اما این «همه» در مقایسه با «آن‌ها» که به مسائل و مشکلات دیگر می‌اندیشند و هزار دفعه‌دارند که حتی یکی از آن‌ها هم به «هنر» در معنای تاریخ آن دلالت نمی‌کند بسیار اندک‌اند و همین اندک بودن شمار علاقه‌مندان به تئاتر و آن‌ها که تئاتر را هنری کارآمد می‌شانند باعث شده است که مسئولان و مدیران جامعه، هر گاه در محضرشان چیزی درباره تئاتر گفته شود باز همیشی از پیش آمده این پاسخ را از میان صدھا پاسخ پیش ساخته دیگر بیرون بیاورند که: «تئاتر نان شب مردم که نیست» و... کسی هم نمی‌پرسد که مگر فوتیال هسته‌ی وزنه برداری یا جشن بادبلک هوایی و یا این همه سریال‌های چند صد میلیونی و میلیاردی تلویزیونی و... دهها «چیز» دیگر.

می‌گویند این‌ها را مردم می‌خواهند سرگرمشان می‌کند. علاقه‌دارند و... معلول «هاز علله‌ها ناز می‌مانیم». غرض این که «تئاتر» را هم می‌توان همه‌گیر کرد می‌توان دیباره‌اش بیشتر و گفت و نوشت. می‌توان به جای هزینه کردن برای چاپ و نشر بولتن‌های داخلی و مجموعه‌هایی که گاه حتی علاقه‌مندان ا به تئاتر حاضر نیستند به مفت هم از روی میز روابط عمومی تئاتر شهر بردازند و ورقی بزنند، روزنامه‌ی هماکنی و مسابقات اتومبیل رانی که قهرمانانش هفته‌نامه‌ای را متشترک کرد که با مردم ارتباط برقرار کند و پلی باشد بین مردم و تئاتر به معنای درست کلمه.



ندا عابد

## گره کود نهاد

می‌پرسیم: این «خواسته» و «علاقه» زا کدام مکانیزم دامن زده است و می‌زند و چرا وقته می‌توان «موج» به راه اندخت که مردم برای رفاقت به تماسای یک مسابقه فوتیال، سر و نست بشکند و سروودستان شکسته شود و یا برای شرکت در جشنواره بدبادی هماکنی و مسابقات اتومبیل رانی که قهرمانانش اتوبان‌های شهر را محل تمرین گرفتمانش کند و پلی باشد بین مردم و تئاتر به معنای درست بلاد به غیب سینما انداخت که «جهانی» شده است



# دخال دانسته نویسندز

نگاه

مترجم: میرا کیوان مهر

اختیار خوائنه قرار می‌دهد و او را نیز در تجربه خود شریک می‌کند. اما برای دست یابی به تجربیات او، آئین و مناسک بخشی بسیار مهم جریان اخلاق آفرینش داستان و اثر ادبی را بازی می‌کند. رولد می‌گوید همیشه موقع نوشتن از شش مداد زرد استفاده می‌کنم و این یک اعتقاد است که تعداد آن‌ها باید حتماً شش عدد باشد. حال و هوای بسیاری از داستان‌های او گاه و بی‌گاه صحنه‌های مشابهی دارد. صحنه‌هایی که ممکن است ملال انگیز به نظر برسد هیچ نور طبیعی نیست صنایع به گوش نمی‌رسد. خودش می‌گوید این جور صحنه‌ها برایم آشناست بخش دیگر خلاقیت دال برخاسته از تجربیات او در دوران مدرسه است این بخش از زندگی همچون آیینه‌ای حوادث زندگی او را به نمایش در می‌آورد. صحنه‌ای از انزوای یک بیگانه او صحنه‌های داستان خود و خطوط داستان‌هایش را از تجربیات سال‌های مختلف زندگیش اخذ می‌کند. این‌ها محرك‌های اصلی او هستند. به خصوص وقتی برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد دال مکرر در داستان‌های خود این نکته را مطرح می‌کند که کلید موفقیت آن است که کودکان علیه بزرگسالان توطئه کنند.

نکته دیگری که در مورد دال مورد توجه است این که او به حفظ نظم در امور توجه زیادی دارد و خودش غیرغم توافق با توطئه کودکان علیه بزرگسالان از کودکی منظم بود. و این حس از دوران تحصیل در مدرسه در ذهن او شکل گرفته است. دال سرانجام در نوامبر ۱۹۹۰ در گذشت و نشریه تایمز در متن خبر در گذشت او نوشت: «کودکان

صاحبخانه و داستان‌های دیگر - بانوی من قمری من منتشر شده است. دال در هر دو زمینه ادبیات بزرگ سالان و کودکی و نوجوان نویسندهای موفق بود و داستان‌هایش اغلب بیان یاور نگرنی دارد و لحن گزنه دال بی‌رحمانه و بدینانه ریالت‌های تهفته در سرش انسان‌ها و روابط اجتماعی را به تصویر می‌کشد. او در آثارش سیک توصیفی به کار می‌برد اما در عمق آثارش پیشتر شاهد رویدادهای قسانه‌ای هستیم تا توصیفی او معتقد است که:

«گذرا زمان نیز افسانه‌ای استه گذشته ما کامل‌انهضی است و دهن نیمه آگاه ن گذشته را تبدیل به یک داستان ذهنی کرده است. برای خود گفتگوهایی می‌سازیم زمان آن را مجددًا مرتقب می‌کنم. و حوالات را از دور می‌نگریم.»

من توان گفت که دال از مهارت‌های خود در نوشتن و خلق داستان به همان راحتی و روانی استفاده می‌کند که در نگارش بیوگرافی خودش شرح حال‌هایی که دال در مورد خودش می‌نویسد از نظر زمانی منظم تیستند بیشتر شبیه داستان‌های کوتاه هستند تبدیل آثار اتوبیوگرافی با تجربه‌های شخصی دال به صورت یک اثر سرگرم گذشته نشان می‌دهد

که او زندگی خود را به صورت افسانه در آورده است. درواقع از لایه‌لایی سطرهای این اتوبیوگرافی‌ها می‌توان دید که چه طور زندگی خود را به صورت داستان‌هایی خلاق به نمایش در آورده است. موضوعاتی که به صورت الهام به ذهن نویسنده وارد می‌شود، نتیجه تجربیاتی است که او دارد. و در قالب‌هایی جذاب به کمک ابزاری به نام ادبیات در

رول دال نویسنده نروزی تبار در سال ۱۹۱۶ در انگلستان به دنیا آمد، همان جا تحقیل کرد و در دوران جنگ دوم جهانی در نیروی هوایی انگلستان خدمت کرد و در همان دوران زخمی شد. در سال ۱۹۴۲ به واشینگتن رفت و نوشتن را از همان زمان آغاز کرد. نخستین کتاب او شامل دوازده داستان کوتاه بود و حاصل تجربیات او در دوران جنگ در کتابی به نام Overtotyou (دیروز زیبای بود) انتشار یافت. داستان‌های او در سراسر جهان و تقریباً به همه زبان‌ها چاپ شده است و تحسین بسیاری را برانگیخته. تعدادی از این داستان‌ها به نام «داستان‌های غیرمنتظره» در قالب مجموعه‌ای تلویزیونی به فیلم برگزشته شده که با نام داستان‌های باورنکردنی از تلویزیون ایران تیز پخش شد - «دال» شرح حال خودش را در دو کتاب به نام‌های «پسر» و «سفر تک نفره عمومیم اسوال» نوشته است. و در آخرین سال زندگیش کتابی به نام «کتاب آسیزی» رول دال با همکاری همسرش تهیه کرد که شامل اطیفه‌های مختلف و طرز تهیه غذاهای گوناگون بود. رول دال از موفق ترین نویسنده‌گان کودک و نوجوان است. برخی از آثار او در زمینه ادبیات کودک و نوجوان عبارتند از: هلوی غول پیکر - چارلی و کارخانه شکلات‌سازی - انگشت جادوی - آقای روباره شگفت‌انگیز - جلوگرها - دنی قهرمان جهان - حاروی معجزه‌گر - غول بزرگ مهریان - مانیلا - چارلی و اسنسور بزرگ شیشه‌ای. اکثر این آثار در سطح بین‌المللی جواز متعبدی را تصاحب کرده‌اند از کتاب‌های دال در ایران به جز آثار او در زمینه ادبیات کودک و نوجوان کتاب‌های پیشخدمت - زن

کوتاه سلیقه خاصی دارند.  
- بله همین طور است این هاتمام آنها نکنند هستند  
که مورد علاقه من هستند به همین دلیل از آنها  
استفاده کرد نوشتن در مورد مطالعی که از آنها  
اگاهی ندارید جالب نیست.

**O فرست تحقیق داشته اید؟**

- نه زیاد  
**O چه مدت طول کشید تا هر یک از این**  
داستانها را بنویسید.

- هر داستان حدود شش ماه طول کشید هر روز  
صیغ شش تا هفت روز هفته کار کرد از ده صیغ  
نام موقع ناهار و از چهار تا عصایر ظهر.  
**O شش ماه برای یک داستان زیاد است.**  
من به نویسنده هایی که سریع کار می کنند اعتماد  
نمایم اگر آن داستانها در نیویورک چاپ شد سپس  
به نیویورک رفتم و یک آپارتمان کوچک گرفتم و  
داشت.

**O حتماً برای شما هم به عنوان یک نویسنده**  
زمان هایی بیش امده که در داستان هایتان  
تفیراتی بدھید چه طور به این تیجه می رسید  
که کاری کامل شده است؟

- این کار تدریجی است موضوع عهم این است که  
شتاب نکنم برای این کار لازم است که تحت فشار  
امور مالی نباشم قبل از ازدواج با این که بول زیادی  
نداشم خوشبختانه فقط خرج خود را می بدم هیچ  
عجله ای نداشم که داستان هایم را زود تمام کنم  
الآن فکر نمی کنم بتوانم به خوبی آن زمان کار کنم  
**O شما فیلم‌نامه هم می نویسید؟ در مورد فیلم**  
جیمز باند که روی آن کار کرده اید چه نظری  
دارید؟

- از این کار لذت زیادی بردم زیرا لویس گیلبرت آن  
را کارگردانی می کرد. او هرگز از فیلم‌نامه فراتر  
نمی رفت.  
**O برای کتاب های کودکان چه قدر وقت**  
می گذرید؟

حال و هوای بسیاری از  
داستان های او گاه و بی گاه  
صحنه های مشابهی دارد.  
 صحنه هایی که ممکن است  
ملل انگیز به نظر بررسد هیچ  
نور طبیعی نیست صدایی به  
گوش نمی رسد. خودش  
می گوید این جور صحنه ها  
برایم آشنایست

فروخته بود آنها باز هم می خواستند برایشان داستان  
بنویسم.

**O یعنی شما به این شکل متوجه استعداد**  
نوشتن در خودتان شدید، راستی آیا آن  
داستان به نام شما چاپ شد؟

- بله به نام خودم چاپ شد و همین برایم انگیزه  
شد. او واقعاً انسان با سخاوتی بود من هم شروع  
کردم به نوشتن و داستان هایم به فروش رفت تمام  
آنها را مجلات آمریکایی خریدند ناگهان من به  
صورت یک نویسنده در آمدم جنگ تمام شد من به  
شرکت شل برگشتم به آنها گفتم می خواهم نویسنده  
شوم آنها مادرم رفتم و شروع به نوشتن داستان کوتاه  
زنگی مادرم رفتم و شروع به نوشتن داستان کوتاه  
کردم اگر آن داستانها در نیویورک چاپ شد سپس  
به نیویورک رفتم و یک آپارتمان کوچک گرفتم و

اوین مجموعه داستان هایم را به نام «کسی مثل  
تو» نوشت در حای که به دنبال یک ناشر بودم  
شخصی به من زنگ زد و گفت من الفرد نوی  
هستم او بزرگترین ناشر آمریکایی بود. به خودم  
گفتم چه قدر فوق العادتاً او خودش داشت با من  
صحبت می کرد خودش شماره مرا گرفت و تو ایشان  
کتاب «کسی مثل تو» را که پنج سال طول کشید  
بنویسم با کمک و چاپ کنم

**O مجموعه کسی مثل تو را در سال ۱۹۵۲**  
تمام کردید؟

- بله و در سال ۱۹۵۲ چاپ شد سپس ازدواج کردم  
و تا هشت سال آینده مشغول نوشتن بودم.

**O تعریف شما از داستان کوتاه به معنای**  
واقعی کلمه چیست؟

- طبق یک تعریف قدیمی داستان کوتاه دارای آغاز  
میانه و پایان است. داستان طرح مشخصی دارد به  
اوج می رسد و تمام می شود اما اکثر افراد در واقع  
تکه مقاله را داستان کوتاه می نامند از زمانی که خودم  
پدر شدم به فک افتدام که داستان کودکانه بنویسم  
همیشه موقع خواب برای بجهه هایه داستان می خوانم  
برخی از داستان های کوتاه من مثل جیمز، انگشت  
جادویی، آقای فاکس تکفانگیز، چارلی و آسانسور  
بزرگ شیشه ای را دوست دارم

**O کتاب شما به نام بیوس بیوس یکی از با**  
ارزش ترین مجموعه داستان های کوتاه  
شماست اما کتاب در ابتداء و تا میانه راه چندان  
جالب به نظر نمی رسد.

- واقعی؟  
**O این کتاب شامل تعداد زیادی قتل و جنایت**  
است.

- البته و شوخ علیعی بیان شده با من تمام صحنه هایی  
خشش را باز همراه کردند.  
**O بسیاری از کاراکترهای شما در داستان های**

طبق یک تعریف قدیمی  
داستان کوتاه دارای آغاز  
میانه و پایان است. داستان  
طرح مشخصی دارد به  
اوج می رسد و تمام  
می شود اما اکثر افراد در  
واقع تکه مقاله را داستان  
کوتاه می نامند

داستان های او را درست داشتند و او نویسنده  
محبوبشان بود. داستان های او در آینده جزو اثار  
کلاسیک خواهد بود. »

این مصاحجه شش ماه قیل از قوت او توسط جاستین  
وینتل با وی صورت گرفته است:  
**O بهتر است با بیوگرافی شما شروع کنیم**  
شما پس از ترک مدرسه در شرکت نفت  
مشغول به کار شدید؟

- همه را با جفری فیشر به ریتون رفتم او بعداً اسقف  
کاتولیک شد مادرم از من خواست به آکسفورد بروم  
آن زمان رفتن به آکسفورد هوش زیادی لازم تناشد  
و ای من مخالفت کردم و گفتم دوست دارم سفر  
کنم به سراغ شرکت شل رفتم. دو مال آموش  
دیدم سپس به خارج گشوار مسافر کردم فرار شدیه  
کشور مصر بروم اما من با رفتن به آن جا موافق  
نیویم سرانجام پیشنهاد شد به آفریقای سرقی بروم  
من پذیرفتم به تازگای رفتم قایق در مومباسا توقف  
کرد روزهای پرهیجانی بود تا سال ۱۹۳۹ آن جا بودم  
پس از آن به بغداد و از آن جایه لبی رفته و درست

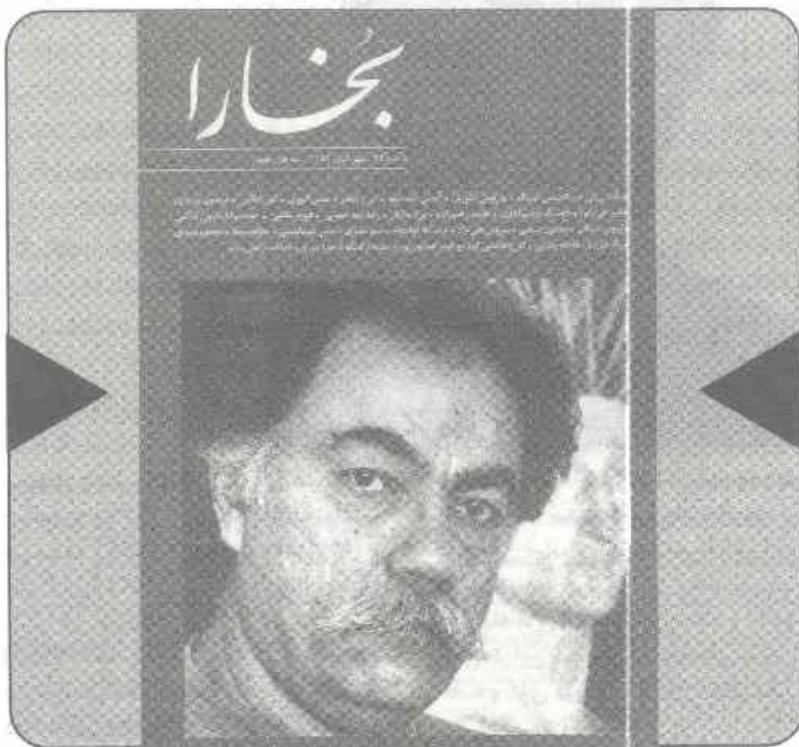
در همان زمان جنگ شروع شد.

**O آیا شما هم در جنگ زخمی شدید؟**  
- بله در بیمارستان اسکندریه بستری شده میسیس  
په یونان رفتم در سال ۱۹۴۲ به انگلستان برگشتم  
پس از مدت کوتاهی که به انگلستان برگشتم سفارت  
بریتانیا شخصی را برای مصاحجه نامن فرستاد چون  
هر چند در جنگ کار مهمی انجام نداده بودم ولی  
در تبریزی هواست نهایت سعی خدم را کرده بودم.  
من داستان زخمی شدن خود را برای او نویسم  
یک هفته بعد یک نامه و یک چک هزار دلاری از  
طرف شخصی که با من مصاحجه کرد و فاستر نام  
داشت به دستم رسید او آن داستان را به (post  
Saturday evening) ساترده اولین پست



## سبزه همچون جوانی و پاسخ همه پرسش‌ها

جوان‌هشدن شعر شاعر عن جوان در سطحی وسیع تر حالا هرگز خواست که این مجموعه را بخود می‌خرد شعرهای این مجموعه ازین اثاث زیادی که از سوی شاعر عن جوان برایمان در سال فرستاده شده با نظر دو تن از شاعر عن مطرح که به دلایلی نمی‌خواهند تا قبل از انتشار مجموعه ناسی از آن‌ها برده شود و سردبیر آرما انتخاب شده است و از هر شاعر حداقل یک شعر و حاکم سه شعر در این مجموعه خواهد امده در شاهراه پایان اسفند ماه ازما اسامی همه کسانی را که شعرشان در این مجموعه چاپ می‌شود اعلام می‌کنند بنابراین پاسخ آخرين پرشن شم اين است که حداكثر تا اول اسفند ماه فرصت هست تا شاعر عن جوان و علاقمند شعرهایشان را برای چاپ در این مجموعه پفرستند گمان می‌کیم که با این توضیحات تعلق اینها می‌در مورد مجموعه «سبزه همچون جوانی» توانده باشد الا این که بعد از اعلام اسامی اگر خواستند می‌توانند مجموعه را به هر تعدادی که مایل اند پیش خرید کنند و در این مورد هم چگونگی کار را در شماره اسفند ماه اعلام می‌کنند



- شش ماه تا یک سال اولین صفحه پیش از همه وقت می‌رسد تا بزرگ نزدیک به یک ماه
- چرا نام «بیوس بیوس» را برای یک مجموعه داستانی انتخاب کردید؟
- خدای من نمی‌دانم فقط از این کلمات خوش آمد.
- چه طور به پایان داستان می‌رسید؟
- همیشه قبل از شروع اولین سطر داستان آخر آن را در ذهن شکل می‌دهم
- در مورد چارلی، و آسانسور بزرگ شیشه‌ای به نظر می‌رسد حوادث تصادفی پیش آمد اند و ساختار داستان ضعیف است؟
- نه

- آیا نسبت به این کتاب هیچ انتقاد شدیدی صورت گرفته است؟
- بله برعی از کتابخانه‌های آمریکایی در مورد آن انتقادات شدیدی داشتند
- و شما چه فکری می‌کنید؟
- من این داستان را دوست دارم و ساختار آن را می‌پسندم
- نکته‌ای که در داستان‌های شما به نظر می‌رسد این است که هیچ کدام به زندگی شما مربوط نمی‌شوند هیچ وقت تغواسته‌اید یک داستان در مورد بیوگرافی خود بنویسید؟
- نه، هرچند که دو کتاب «پسر و سفر تک نفره» و «عموه، اسوال» تقریباً تا حد زیادی زندگی خود من هستند

- این روزها چه نوع کتاب‌هایی می‌خوانید؟
- داستان‌های هیجان‌انگیز، به اثاث پروست علاقه ندارم چند عدد از کتاب‌هایی او کتاب تخت خوابم هست اما نمی‌توانم آن‌ها را بخوانم فقط به این دلیل که توست تدارم خسته کننده است ولی جنگ و صلح و مذاق بواری را تقدیر می‌کنم

- رود یارد کیلینگ را دوست دارید؟
- در دوران مدرسه از او کتاب‌هایی خواندم
- به نظر شما چه عاملی باعث می‌شود داستان نویسنده‌گان انگلیسی به کندی پیش برود؟ یا در واقع ریتم کندی داشته باشد؟
- آن‌ها تحت تأثیر آثاری چون ایس، باد در میان درختان بید و بتاریس پاتر هستند نمی‌توانند ذهن خود را لازم مطالب خالی کنند اگر یکی از این اثار را بردارید و بخوانید تعجب می‌کند چون خیلی جریان داستان خیلی آهسته پیش می‌رود بهتر بود تغییراتی در این جریان پیدید می‌آمد آن وقت اگر داستان‌های دیگری ذهن نویسنده‌گان انگلیسی را از نوجوانی پر می‌کرد قطعاً روند داستان‌هایشان هم سریع‌تر می‌شد

نویسنده در بستر بیماری است. چند ماهی است که یار و قادر زندگی اش سوزان، لوزا قرک کرده است و در آن تینا انتظار شوهرش رامی کشد. سام نیز در انتظار مرگ است. خودش هم می‌داند دیگر کار تمام است. چند روز پیش، پس از دست‌نویس کردن شعری به درخواست جان موتساگه قلم و کاغذ را دور انداخته، یعنی پرده آخر هم به پایان خود رسیده است. مادر را به یاد می‌آورد مزی، زنی که ساموئل را به این دنیا آورده مالوی (Molloy)، قهرمان اولین رمان سه گانه، هم با یاد مادر داستان خود را آغاز می‌کند. او رایی حرکت در افق مادرش ترک کرده‌اند چگونه به اینجا آمده استه خودش نمی‌داند. فقط برای عان شرح می‌دهد که مردی هر یکشنبه سراغش می‌آید تا هرچه از داستانش را تعلم کرده استه با خود ببرد. بعد هم که نسبت نوشته‌ها را پس می‌آورد از آغاز داستان اپزار تاریخی می‌کند. مالوی داستان خود را به گوته‌ای دیگر آغاز می‌کند و از این پس حلوید صد صفحه بیرون مکث، برای مان سخن می‌گوید. داستانش به یک یاراگراف نود صفحه‌ای می‌ماند. جملات، حوادث و تصاویر به نهش هجوم می‌آورند و اوان‌ها را همان طور بر روی کاغذ منتقل می‌کند. افسوس که حافظه‌اش چنان به درستی یاری نمی‌کند و زمان و رویدادها را جایی گیرد با این همه به یاد می‌آورد که پس از تعماشی برخورد دو مرد به نام‌های ای (A) و سی (C) بر روی تیله‌ای بود که بر آن شد بر بستر مرگ مادر بیمارش حاضر شود. خالقش، ساموئل بکت، هم تا لحظه آخر با مردی بود. چوب دستی هایش را به دوچرخه‌اش می‌بندد و عازم سفر می‌شود. دیری نمی‌گذرد که پلیس دستگیریش می‌کند. پس از آزادی، سگ زنی به نام لوس (Lousse) را زیر می‌گیرد. لوس، در عوض غرامت مالوی را به خانه می‌برد. مالوی از خانه او می‌گریزد از آن که گمان می‌کند لوس در غزیش سم می‌ریزد. به کنار دروازه می‌رود. حالا دیگر دوچرخه‌اش را گم کرده و با چوب دستی حرکت می‌کند. اما پلاکایش دیگر کارانی ندارد. کشان کشان جنگل را طی می‌کند و در جوی آئی، «همان جایی که می‌توانست بماند»، متوقف می‌شود. چگونه از اینجا به افق مادرش آمده است؟ نمی‌داند. بخشی از رمان همین جا تمام می‌شود. بخش دوم چین شروع می‌شود: «نیمه شب است. باران بر ینجره‌ها می‌گوید». این بار راک موران ماجرای تعریف می‌کند. موران، کارآگاهی منضبط و یا بسیار به اصول مذهبی است و همراه پسرش زندگی می‌کند. روزی از روزهای خلا، گیر (Gaber) بیام اور کارفرمایش بودا (Ooudi)، نزد او می‌اید و مأموریتی را به او

# ۲۲ دسامبر میبد ساموئل بکت میبد

December 22:  
Samuel Beckett Dies

متوجه: جواد رهبر  
javadrahbar@gmail.com



تحت عنوان «سد گانه» می‌شناسیم، ابتدا به فرانسه نوشته شده بودند و چند سال بعد از انتشار متن فرانسوی، بکت هر کدام را به انگلیسی ترجمه کرد. ساموئل بکت، سیراب (نام نایذیر) (The Unnamable - ۱۹۵۳) را در طی درخشنان ترین دوره کاری اش (۱۹۴۶-۱۹۵۳) نوشت. نمایشنامه دوران سازش، «در انتظار گودو» (1952) نیز در همنین دوره طلایی منتشر نشد. سه رمانی که امروزه

خواهیم گفت.» و سخن گفتن از خود تبدیل به یک پاراگراف صفحه‌ای می‌شود. جمله پشت جمله، عبارت پس از عبارت، صلای روانی چیزی می‌گوید؛ اندکی بعد آن را در می‌کند و ضعیتی که از مالوی شروع شده بود حالا به اوج خود رسیده است اصل کار این است که باید سخن بگویی از آن که سخن گفتن تهاشانه حیات است. صدایی که روانی ماست از بیزل (Basil) می‌گوید اما فوراً آیازل را تبدیل به شخصیتی به نام مهود (Mahood) می‌کند کمی هم از خانواده‌اش سخن می‌گوید اما مهود، تنها یک سر ایست بدون هیچ عضو دیگر، محصور در خبرهای روپرتوی رستورانی؛ خمره با فهرست غذاها تزیین شده است و زنی که در رستوران کار می‌کند هفت‌هایی یک بار مهود را تروختشک می‌کند. مهود راه را برای تولد شخصیت دیگری باز می‌کند ورم (Crom - Worm) ذهن روانی رمان را به خود مشغول می‌کند اما افسوس که حتی تواند تولد پیدا کند وجود مانند خود می‌یابد. مرد اکنون مک من (Macmann) ناسیده می‌شود و در آسایشگاهی محبوس است. پرسناری به نام مال (Moll) دارد کل این دو به عاشقی می‌کشند پس مک من باید خیلی سختی کشته شد و مول (Lemuel) می‌گردد که این دستور لازمی می‌رسد: گلولتی از ماموریت خود بنویس آن‌چه که خواهند شد و به موران پاسخی از زندگی مانسان‌ها سخن می‌گوید؟ موران پاسخی نمی‌گیرد. گیر نایدید شده است. موران به خانه باز می‌گردد؛ هر چند نمی‌داند چه مدت این کار طول می‌کشد. دستور لازمی می‌رسد: گلولتی از ماموریت خود بنویس آن‌چه که خواهند شد و به این‌جا این ماموریت ناکام در ذهن دارد، بر روی کاغذ می‌زیند. و با همان جملات مستقفل که گزارش را پختشیدن به ناسان می‌کند امانی تواند مالون حتی نقطه‌گذاری راهم از یاد می‌برد. کلمات آخر تلگراف وار بر کاغذ حک می‌شود. مالون و قصمه‌اش آرام آرام در دریای هیچ عرقی می‌شوند. مرگ مالون، مرگ قصه اوست.

«ببه بزرخ ساموئل بکت خوش آمدید.» نامناپذیر (The Unnamable) اول و آخر تمامی شخصیت‌های بکت تاکنون است. صدایی به گوش می‌رسد: این صدا راوه بزرخ است. در خلاء خاکستری رنگه دیگر ساعت و روزها معنای ندارد. رمان با سه سوال اساسی آغاز می‌شود: «اینک کجا؟ اینک چه کسی؟ اینک چه موقوت؟» صدای روانی می‌خواهد بیاند آکنون در کجاست و گیست؟ کمی بعد ادعا می‌کند که حالت تمامی شخصیت‌های پیشین بکت بوده است. «همه این مورفی‌ها، مالوی‌ها و مالون‌ها مرا فربتند. آن‌ها عمرم را هدر دادند، رنجی بی‌حلصل نشام کردند، از آنان سخن گفتند... در حالی که باید از خود و تنها خودم سخن می‌گفتند... اینکه برای اولین بار، از خود سخن پاش جاودان!»

نهد. تصمیم می‌گیرد چهار قصه بنویسد: «قصه یک مرد، یک زن، یک شی و یک حیوان، به احتمال زیادیک پوئند». افسوس که قصه اول را هم نمی‌تواند کامل کند. رمان دوم سه گانه، بین قصه مالون و وضعیت حال مالون تقسیم می‌شود. مالون قصه می‌گوید: ناگهان لوقت می‌گذرد از خود می‌گوید و بی مقده باز به سراغ قصمه‌اش می‌رود. سفری که مالون انجام می‌دهد سفری است که به درون دنیای شخصیت‌های دهنده که بین شbahat به خودش نیستند. قصه از نوحانی شخصیت آغار می‌شود: سایوسکت (Sapiscat) که با خانواده قصایی به نام آفای لمبرت (Lambert) آشاست. ماجراهای بروخوردهای این پسر با خانواده لمبرت از ذهن مالون می‌گذرد. مداد مالون گم می‌شود: سایوسکت راهم گم می‌کند و پس از ملتی که او را یعنی مک اورامردی مسن مانند خود می‌یابد. مرد اکنون مک من (Macmann) ناسیده می‌شود و در آسایشگاهی محبوس است. پرسناری به نام مال (Moll) دارد کل این دو به عاشقی می‌کشند پس مک من باید خیلی سختی کشته شد و مول (Lemuel) می‌گردد که این دستور لازمی می‌رسد: گلولتی از ماموریت خود بنویس آن‌چه که خواهند شد و به این‌جا این ماموریت ناکام در ذهن دارد، بر روی کاغذ می‌زیند. و با همان جملات مستقفل که گزارش را پختشیدن به ناسان می‌کند امانی تواند مالون حتی نقطه‌گذاری راهم از یاد می‌برد. کلمات آخر تلگراف وار بر کاغذ حک می‌شود. مالون و قصمه‌اش آرام آرام در دریای هیچ عرقی می‌شوند. مرگ مالون، مرگ قصه اوست.

«ببه بزرخ ساموئل بکت خوش آمدید.» نامناپذیر (The Unnamable) اول و آخر تمامی شخصیت‌های بکت تاکنون است. صدایی به گوش می‌رسد: این صدا راوه بزرخ است. در خلاء خاکستری رنگه دیگر ساعت و روزها معنای ندارد. رمان با سه سوال اساسی آغاز می‌شود: «سراجام به زودی علی رغم تماشی این ها خواهی مورد» مالون هم بر روی تختی است واقع در ناچای آیاد. مرگش همن اطراف است و تا وقتی که برسد مالون تصمیم دارد بازی کند. مالون قصه می‌گوید برای بختک هیچ انگاری که بر رویش اتفاچه است. بختک جملاتش را می‌بلعد همان طور که سایه صاذق هدایت، جملات «بیوف کور» را می‌بلعید. حالا که قصد بازی دارد باید به بهترین نحو این کار را انجام

محول می‌کند. موران موظف می‌شود همان روز همراه پسرش به جست و جوی مالوی برود. مالوی گیست و کجا زندگی می‌گذرد؟ از همان ابتداء موران احسان می‌کند آشنایی کاملی با مالوی دارد اما رفته در می‌باشد که این آشنایی بسیار گزگ و میهم است. هنوز سفر آغاز نشده که پاهای موران مانند پاهای نکارش یعنی مالوی به عضوهای بین خاصیت بدنش تبدیل می‌شود. پسرش را به لاریکترین شهر می‌فرستد تا در چهار خانه‌ای بخرد شاید مشکل حل شود اندکی بعد از بازگشته پسرش، مشاجره‌ای تندین آن دو سو می‌گیرد. صحنه که موران بینار می‌شود خود را اینها می‌باند. اتفاقات مختلفی رخ می‌دهد مانند تبیه اول رمان و سراجام بار دیگر گیربر در پرابو موران ظاهر می‌شود و از او می‌خواهد که به خانه باز گردد. اما موران در انجام ماموریت ناکام بوده است. از گیربر می‌پرسد ایا رئیس پیامی هم برایش فرستاده با خود؟ گیربر در گوش موران علیل و عاجز می‌گوید: «ازندگی زیست است لتنی ست جاودان.» این است پیام بودا به موران ایا بودا از زندگی مانسان‌ها سخن می‌گوید؟ موران پاسخی نمی‌گیرد. گیر نایدید شده است. موران به خانه باز می‌گردد؛ هر چند نمی‌داند چه مدت این کار طول می‌کشد. دستور لازمی می‌رسد: گلولتی از ماموریت خود بنویس آن‌چه که خواهند شد و به این‌جا این ماموریت ناکام در ذهن دارد، بر روی کاغذ می‌زیند. و با همان جملات مستقفل که گزارش را شروع کرده استه آن را به بیان می‌رساند: «ایمه شب است باران بر پیجره‌ها می‌گوید. نیمه شب بیود. باران نمی‌بارد.» رمان مالوی در بو بخش حرکت دوری را جلی می‌کند از آنها آغار می‌شود و به این‌جا ایمه رسد. رهانی است که در آن هیچ تفاوتی نمی‌افتد؛ امری که دو بار صادق است. چه دیده است بکت از بینه بیمارستان بر روی جاده‌های نمانک پاریس؟ هیچ، جز مرگ. او هم مانند قهرمان رمان دوم سه گانه‌اش مالون در انتظار مرگ بوده است. «مالون می‌میرد» (Dies Malone) (بالندیشه مرگ آغاز می‌شود). سراجام به زودی علی رغم تماشی این ها خواهی مورد» مالون هم بر روی تختی است واقع در ناچای آیاد. مرگش همن اطراف است و تا وقتی که برسد مالون تصمیم دارد بازی کند. مالون قصه می‌گوید برای بختک هیچ انگاری که بر رویش اتفاچه است. بختک جملاتش را می‌بلعد همان طور که سایه صاذق هدایت، جملات «بیوف کور» را می‌بلعید. حالا که قصد بازی دارد باید به بهترین نحو این کار را انجام





# آمد نتند

## درباره نمایشنامه

آمد و شد نام خود را از «عاشقانه جی آفرید پروفراک» می‌گیرد. آن جا که الیوت می‌گوید: «زن به اتفاق می‌ایند و می‌روند / احیان / اینکه درباره میکل آتر» سه زن (فلو، وی و رو) رو به تماسچیان نشسته‌اند و روزهای گنشه مدرمه را به یاد می‌آورند هر یک از آن‌ها چندی صحنه را ترک می‌کند و در غیاب او، دو زن دیگر رازی درباره زن ثالث رو بدل می‌کنند. منعی‌دانیم آن راز جیست: فقط من فهمیم که هر یک از آن‌ها به طریقی هولناکی تغییر کرده است و خود این رانعی داند. در پایان، هر سه، مثل گذشته دستان یکدیگر را می‌گیرند و حلقه‌های نخواهیم دید. اگر چه ما باز هم حلقه‌ای نخواهیم دید. هلق نظر بکته صحنه باید روشنایی کمی، آن هم فقط در محل نشستن سه زن، داشته باشد بدین صحته باید تاریک باشد. فلو و روی به سمت جلو می‌چرخدند و به حالت پیشین خود باز می‌گردند. روی سمت راست راست می‌نشینند سکوت.

در وسط صحنه کنار یکدیگر، از راست به چیه فلو، وی و رو نشسته‌اند بسیار برافراشته، خیره به جلو، دست‌هایشان بر روی پاهایشان قرار دارد.

سکوت

وی: آخرین ملاقات ما سه نفر کی بود؟

رو: بیایید صحبت نکنیم.

(سکوت. وی از سمت راست خارج می‌شود سکوت)

فلو: رو.

رو: بله.

فلو: نظرت راجع به وی چیه؟

رو: کمی تغییر کرده. (فلو روی صندلی وسطی می‌نشیند چیزی در گوش روی نجوا می‌کند. وی و حشت زده) وای! (به یکدیگر نگاه می‌کنند فلو انگشتش را روی لپانش می‌گذارد.) خودش هم متوجه شده؟

فلو: خدا نکند.

(وی وارد می‌شود. فلو و روی به سمت جلو می‌چرخدند و به حالت پیشین خود باز می‌گردند وی سمت راست می‌نشیند سکوت.)

همان طور پیشینم که سایق می‌نشستیم، در حیاط مدرسه خاتم وید.

رو: بر روی تندۀ درخت. (سکوت. فلو از سمت چپ خارج می‌شود سکوت.)

وی: بله.

رو: نظرت راجع به فلو چیه؟

وی: به نظر مثل سابقه. (رو روی صندلی وسطی می‌نشیند، چی در گوش وی نجوا می‌کند و حشت زده) وای! (به یکدیگر نگاه می‌کنند. روی انگشتش را روی لپانش می‌گذارد) کسی پیش نگفته؟

رو: خدا نکند.

## آمد و شد نمایشی در یک پرده تقدیم به جان کالدر

شخصیت‌ها:  
فلو (FLO)  
وی (VI)  
رو (RU)  
رسن: نامعلوم



# استقبال از کتاب‌های نویسنده‌ترک در شب سال نو

ارمنی و سی هزار کرد در این سرزمین کشته شدند ولی کسی جرات تزار در این مورد صحبت نکند. پاموک به درگیری‌های ترکیه با کردها اشاره می‌کند و به دوران جنگ جهانی اول که طی آن ارمی‌ها به دست ترک‌های عثمانی کشته شدند و این که در آن هنگام ترک‌ها کشته ارمی‌ها را انکار نکردند و به دلیل همین پاموک متفهم به اهانت به هویت ترکیه شد.

او می‌گوید هرگز نیاز دارد بتواند در مورد آن چه فکر می‌کند صحبت کند من مستولیت گفته‌هایم را به عهده می‌گیرم و هنوز بر گفته خود بافتاری دارم «ساراویات» از مؤسسه بین‌المللی قلم می‌گوید ماقریب به ۵۰ تا ۶۰ نویسنده را روزنامه‌نگار اسراع داریم که در ترکیه محاکمه شده‌اند اکثر آن‌ها به خاطر حرف‌هایشان محکوم شده‌اند زیرا آن‌ها در سخنانی دولت را محکوم کرده‌اند اما اخیراً در برخی شرایط اوضاع ناکوارتز شده و در برخی شرایط البته اوضاع کمی بهبود یافته است.

و این در حالی است که ترکیه نیاز دارد برای پیوستن به اتحادیه اروپا و این که اروپایی‌ها اجازه بدهند ترکیه رسماً یک کشور اروپایی قلمداد شوند آزادی بیان و حقوق پیشراعیت کند و شرایط بهتری را برای نویسنده‌گان و خبرنگاران فراهم سازد. پاموک می‌گوید محاکمه‌اش بسیار ناراحت کننده بود و پیش از حد موردن توجه رسانده قرار گرفت او همچنان گفته‌های سابق خود را تایید می‌کند و می‌گوید آن چه رخ ناده تنها کشته ارمینیان نبوده است این موضوع اکنون بعد جدیدی یافته و به الحال ترکیه به اتحادیه اروپا مربوط می‌شود. یعنی آزادی فکر باید در ترکیه به صورت قانون در آید و حقوق پیشراعیت شود همه باید بتوانند آن چه در ذهن دارند بگویند نخست وزیر ترکیه اعلام کرده است که تصمیم قضایی بر آن است که آزادی فکر در ترکیه حفظ شود. و نتیجه آن این خواهد بود که پاموک آزاد شود ولی قوه قضائیه باید جریان قانونی را طی

آغاز سال نو مسیحی بهانه‌ای شد تا کتاب‌های «اورهان پاموک» تویستنده ترکیه‌ای با استقبال بی‌سابقه‌ای در جهان مواجه بشود و رمان‌های پاموک بیشترین فروش را در میان کتاب‌هایی که به عنوان هلدیه کریسمس خریداری می‌شود داشته باشد اما ظاهراً این فروش حیرت‌آور برای «اورهان پاموک» که از نظر سیاسی یک چپ لیبرال است، اهمیت چنانی ندارد و آن چه که برای او مهم است نوشتن است.

اورهان پاموک در اوایل سال ۲۰۰۵ به خاطر اشاره‌ای که در مصاحبه خود با یک مجله سوئیسی به قتل عام یک میلیون ارش و ۳۰ هزار کرد ترکیه داشت به اتهام «تحقیر هویت ملی» محاکمه شد

در فوریه ۲۰۰۵ یک خبرنگار سوئیسی با اورهان پاموک مصاحبه‌ای انجام ناد و پاموک در این مصاحبه گفت در قرن گذشته یک میلیون

کند  
گفته‌های پاموک و محاکمه او این امید را به وجود آورده است که تحت تأثیر آن آزادی کلام در ترکیه به وجود آید. با تمام این شوابیا پاموک خوش بین است و می‌گوید سرانجام باید همه آزادی بیان را پذیرند.

**O** نویسنده‌گانی مثل کتراد و تاباکوف بخشی از آثارشان را به زبانی غیر از زبان مادری خود نوشته‌اند چرا شما هم به جای روسی به زبان فرانسه مطلب نوشته‌اید این موضوع چه قدر بر سبک نوشتار شما تاثیر داشته است؟ من در فرانسه زندگی می‌کنم و به فرانسه کتاب چاپ می‌کنم پس کاملاً منطقی است که فرانسه بنویسم اما به نظر من زبان خلق ادبی برای من زبانی اینی است. حال این زبان ممکن است فرانسه روسی، انگلیسی یا چینی باشد. در موردنایابیکوف بگوییم که به جنبه عقاید خاص او اعتمای تذارم و فقط به شوه کار او توجه دارم و برایم سیار هم جالب است.

**O** کتاب جنایت‌الگا آربی لینا همراه با توصیف مکرر و سیار طبیعت است توصیفاتی در مورد آسمان آب و هوا و چشم اندازها که حس هنری را بر من انگیزد ایا زندگی در سیبری این حس را به شما داده؟

- در این اثر تجربیات من در روسیه سیار مؤثر هستند رمان جنایت آربی لینا حرکت به سوی جنون است و این تصاویر هم در خدمت خلق این حالت است.

**O** چه عاملی باعث شد شما کار‌اکثر الگا را خلق کنید؟

- در خلق الگا باید بگوییم یا نوعی حس از خود بیگانه‌گی مواجه شدم که ناشی از یک درد عمیق است. زندگی الگا سیار شبیه زندگی زنان دیگری است که دینام و تعدادشان در اطراف ما سیار است.

**O** چرا تصمیم گرفتید این داستان را ز دیدگاه الگا بینید و راوی الگا باشد؟

- الگا فردی است که واقعاً وجود دارد تمام افرادی که او را می‌شناسند تحت تاثیر ازدواج پیچیده‌گی این شخصیت قرار گرفتند.

**O** شما هم مثل الگا از روسیه به فرانسه مهاجرت کردید ایا حس مهاجرتی که در نگاه اوست حس شماست که به او منتقل شده است؟

- زندگی کمی شبیه مردن است این موضوع به نظر من نیز مروط می‌شود چون کشوری که من ترک کردم دیگر وجود ندارد و کشوری که در آن زندگی می‌کنم شبیه آن چیزهایی است که در دوران رشد خود در کتاب‌ها خوانده بودم.

**O** سبک خودتان را در این کتاب چگونه تعریف می‌کنید؟

- سبک این کتاب کلاسیک است و اشاراتی به نکات تاریخی دارد. داستان به سبک نقل داستان در رمان نوشته شده است صنایع دروازه‌بانی که برای الگا داستانی تعریف می‌کند صنایع آرام و عمیق است که نشان باز این سبک است.

به فرانسه برای ناشران پفرستند. او حتی مجبور شد «اعترافات یک پرچمدار شکست خورده» را به زبان روسی شکسته بسته‌ای بنویسد و نسخه اصلی را باتم مترجمی که وجود خارجی نداشت و نام فامیل مادریزگ مکین را یاد می‌کشید از آن دهد و تنها به این ترتیب بود که اولین کتابش به چاپ رسید مکین با کتاب «به یاد روختانه عشق»

از گمنامی خارج شد و بالاخره کتاب «وصیت‌نامه فرانسوی» بود که برای این نویسنده روس که به خود لقب «نویسنده منحوس» داده است جایزه گنجور

و مدیسی را به ارمغان آورد. آندره مکین زبان فرانسه را بسیار ماهرانه به کار می‌گیرد و همین توانایی آثار

او را نسبت به سایر نویسنده‌گان هم دوره خودش ویژه و متمایز می‌کند. او در آخرین کتابش با عنوان

«جم الگا آربینا» ناستانی روس‌کنده را که می‌تواند سوره یک رمان یلتسی بالش شرح می‌دهد و باستفاده از زبانی به غایت شاعرانه خوانده را وادر می‌کند

هنوز به رویا یاور داشته باشد. در برخود اول با آثار و نوشه‌های مکین و یا نگاهی اجمالی به رمان‌هایی که طی حدود پانزده سال افاضش در فرانسه خلق کرده است یا نویسنده‌ای

مواجه می‌شوند که همان‌گونه که در بیان خود و در استفاده از زبان دو گانه است در اندیشه و درونمایه

داستان‌های خود نیز با این دو گانه‌گی دست و پنجه نرم می‌کند.

مکین در استفاده از زبان کاملاً دو گانه عمل می‌کند زیرا زبان فرانسه‌اش سرشوار از تصاویر فرهنگ اسلام و

وصیت‌نامه فرانسوی (۱۳۸۳) از این نویسنده در دسترس خوانندگان فارسی زبان قرار گرفته بود.

مشخصات اصلی آثار مکین را به طور کلی می‌توان تجزیه و حشتناک و شخصی اول زمان تلح استالینیسم

و تبعات و حشتناک آن در کلیت اجزای فرهنگی و سیاسی کشور روسیه دانست و این نکته بیشتر از آن جهت اهمیت دارد که آندره مکین در اکثر آثار خود توانسته این تجزیه تلح شخصی را با جادوی ادبیات و رمان همه‌گیر و عمومی کند.

آندره مکین در سال ۱۹۵۸ در کرسی‌پولارسک سیبری زاده شد اولین فصه‌های دوران کودکی‌اش را ز جد مادری‌اش به زبان فرانسه شنید و همین امر بی‌گمان باعث دلبسته‌گی و تیفته‌گی قرار اون او زندگی در

فرانسه شد در بلو ورود به فرانسه در سال ۱۹۸۷ کتاب‌های «دختر یک قهرمان اتحاد جماهیر شوروی»

و «اعترافات یک پرچمدار شکست خورده» را برای مؤسسات انتشاراتی فرانسوی فرستاد و هر بار کتابها بدون این که خوانده شوند به او برگردانده شد.

مکین در ابتدا تصمیم گرفت از این سبک است که نوشته شده روسی

# مروری بر آثار آندره مکین، نویسنده فرانسوی

با تشکر از آرش نقیبیان که از مطلب کوتاه وی در روزنامه شرق برای چند سطر اول مقدمه این گفتگو مورد استفاده قرار گرفت



رمان زنی که منتظر بود چهارمین کتابی است که از آندره مکین نویسنده روسی تبار فرانسوی و برنده جوایز گنجور و مدیسی به فارسی ترجمه و منتشر

شده است. قبل از این اعترافات یک پرچمدار شکست خورده (۱۳۷۸)، موسیقی یک زندگی (۱۳۸۱)،

است: تصاویری که از دوران کودک در نهن او ایشانه است، اما از سوی دیگر خرافات‌های زبان فرانسه را

نیز به زبانی به کار می‌برد و در بیان روح این زبان جاری است.

سایر آثار او عبارت‌داز: روزی روزگار بر ساحل رودخانه عشق، جنایت الگا رایی لینا و روایات تابستان‌های من در روسیه. گفتگوی حاضر در واقع گفتگو با او درباره کتاب «الگا آربی لینا» یکی از معروف‌ترین آثار

اوست: خیلی‌ها معتقدند که شما از نویسنده‌گانی چون پروسه و داستایوسکی تاثیر پذیرفته‌اید، نظر خودتان چیست و آیا در مسیر نوشتمن شما تا امروز نویسنده‌گان دیگری هم بر افکار شما تاثیر داشته‌اند؟

- من همیشه تحت تاثیر آثار داستایوسکی قرار گرفته‌ام زندگی‌الگا زیست و بعد تشکیل شده است. الگا درست مانند کاراکتر راسکول نیکف در ازواجه به سر می‌برد که امیدی ندارد جنایتش بخشوید شود

کسی نمی‌تواند به او کمک کند.

و «اعترافات یک پرچمدار شکست خورده» را برای مؤسسات انتشاراتی فرانسوی فرستاد و هر بار کتابها

بدون این که خوانده شوند به او برگردانده شد.

مکین در ابتدا تصمیم گرفت از این سبک است که نوشته شده روسی

# لوبوئن

## LEPOINT

لوبوئن هفته نامه خبری چاپ فرانسه و به معنی «هدف» است. لوبوئن در ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۷ با هدف ارائه اخبار و رویدادهای هفته به صورت مجله و خلاصه و در حقیقت به عنوان مشابه فرانسوی هفتۀ نامه‌های خبری معتبر برای مخاطبان فرانسه زبان و با الهام از موقوفیت‌های هفتۀ نامه اکسپرس تأسیس شد.

لوبوئن در دو بخش جداگانه (LASER) و (DOSSIERS) به اخبار و رویدادهای جهان می‌پردازد. در قسمت اول اخبار گزارش‌های خبری خلاصه در چند بخش اخبار و رویدادهای فرانسه. جهان در نیم نگاه اقتصاد علم و جامعه ارائه می‌شود. حال آن که در قسمت پروندهای (DOSSIERS) گزارش‌های تفصیلی و فراگیری در بخش‌های فرانسه جهان، جامعه اقتصاد و تجارت ارائه می‌شود. فرهنگ فرانسوی از مهمترین موضوعات مورد توجه دست اندکاران فرهنگ و مطبوعات در فرانسه است و از آن جایی که این فرهنگ به شدت در مقابل فرهنگ انگلوساکسون و آمریکایی که روز به روز فراگیرتر می‌شود احساس خطر می‌کند. اهل فرهنگ فرانسه می‌کوشند تا بتویت فرهنگ و زبان فرانسوی خود را مصون کنند. انعکاس این واکنش در مطبوعات به وضوح به چشم می‌خورد و به همین دلیل لوبوئن اخرين بخش مجله خود را به فرهنگ اختصاص داده که در آن به عناوین و رویدادهای فرهنگی، هنری فرانسه، کتاب و نویسندهای فرانسوی زبان و تئاتر و سینماهای فرانسه می‌پردازد.

ژورنالیسم فرانسوی چیزی است که به تمامی می‌توان در لوبوئن شاهد بود لوبوئن با در استخدام داشتن ۸۰ روزنامه‌نگار صاحب تام و همچنین بهره‌گیری از نظرات کارشناسان مختلف توائمه است در میان مخاطبانش به گونه‌ای محظوظ شود که در حدود ۲۲۰ هزار مشترک داشته باشد. در حال حاضر «کلود آمبر» سردبیر لوبوئن را بر عهده دارد و هر شماره در ابتدای مجله با عنوان دست نویشه سردبیر به موضوع اجتماعی، سیاسی و پین‌علی می‌پردازد.

لوبوئن به صورت مجله‌ای، چهار رنگ و با حداقل تیاز ۳۸۰ هزار نسخه منتشر و با صحفی مقتولی عرضه می‌شود.

هفته با بیش از ۳۰۰ صفحه مطلب منتشر می‌شود STERN TITEL موضوعی است که بالا قابلی بعد از بخش‌های کوتاه ابتدای مجله که شامل مطالب کوتاه است می‌آید و مواردی را که عمدها اجتماعی یا علمی است محور تغیر داده و به طور مفصل به گزارش، مصاحبه، نشست و میزگرد پیرامون آن می‌پردازد. این قسمت عمدها از خواندنی‌ترین قسمت‌های مجله است که علیرغم حجم غالباً زیاد مخاطبان سیاری دارد. گزارش‌های تصویری یکی دیگر از بخش‌های پرمخاطب اشترن است که امتحاجی از قتوژنالیسم و گزارش روانی را می‌توان در آن دید.

اخبار، گزارش و رویدادهای آلمان بخش بعدی این نشریه است که عمدها به واقعی سیاسی، قضایی و جزئی آلمان می‌پردازد و بیشتر اوقات مصاحبه‌هایی را با مسئولین امر به چاپ می‌رساند.

در بخش خارجی (Ausland) اشترن علاوه بر اخبار کوتاه گزارش و مصاحبه نیز در بخش‌ها و تجارت بخش مهمی در آین نشریه است که عمدها به اخبار تجارت و اقتصاد آلمان می‌پردازد و کمتر می‌توان اخبار خارجی را در آن یافت اشترن برخلاف آن چه معمول است مطالب را به ترتیب در بخش‌ها تعریف آورد بلکه تقدم و تاخر مطالب بنا به اهمیت و تسلیی گرافیکی مرتب می‌شوند به گونه‌ای که ممکن است خبری ورزشی در صفحات ابتدایی درج شود و چندین صفحه از سایر مطالب ورزشی فاصله داشته باشد.

فرهنگ و اجتماع از مهمترین و پرمخاطب‌ترین بخش‌های این نشریه است که عناوین مختلفی از قبل رسانه، پژوهشکن، هنر و کتاب را در بر می‌گیرد. اتوموبیل یکی از بخش‌های اصلی اشترن را تشکیل می‌دهد و این هفته نامه به تکالیس اخبار خودروسازی فرانسه می‌کوشید تا با تأکید بر صنعت خودروسازی آلمان مبادرت می‌نماید.

گرافیک مطبوعاتی در اشترن بسیار مورد توجه است و اغلب گزارش‌های منتشره در آن نشریه با آمار و نمودارهای گرافیکی ارائه می‌شوند مصاحبه‌های کوتاه و در عین حال پر تعدد با شخصیت‌های مختلف از ویژه‌گی‌های باز این نشریه است که گاهی می‌توان تا بیست مصاحبه را در آن یافت.

اشترن در حال حاضر زیر نظر هرزلیش این‌داره می‌شود و با دارا بودن حداقل تیاز یک میلیون و صد هزار نسخه در هفتۀ پرترایترین هفته نامه آلمانی زبان به حساب می‌آید.



# جهان روزنامه‌های

## اشترن

### Stern

اشترن یکی از مهمترین هفته نامه‌های خبری جهان است که به زبان آلمانی و در شهر هامبورگ منتشر می‌شود.

این هفته نامه که در زبان آلمانی به معنی «ستاره» است از ۱۹۴۷ تاکنون بی وقفه منتشر می‌شود. اشترن از همان ابتدایه عنوان رقیب جدی اشیگل اولین هفته نامه خبری آلمانی زبان، مطرح شد و کوشید تا با پر کردن خلاصهایی که اشیگل داشت به عنوان نشریه‌ای کامل جاوه کند.

پر طاخت به موضوعات اجتماعی همچنین عکس‌های بسیار خوب و ژورنالیستی باعث شد که اشترن کم کم مخاطبان خود را پیدا کند و نه تنها در آلمان که در اتریش و سوئیس نیز جای خود را پیدا کند و به عنوان نشریه‌ای خبری و در عین حال حاوی اخبار ملایم (Soft News) و کمتر سیاسی مخصوص آلمانی زبان‌ها جایگرفت.

اشترن که یکی از جمیع ترین نشریات تدبیاست هر

دایانا ابو جابر  
مترجم شعله حکمت

# زنگیم با جلو

می کرد و از خوارکی های مغازه خود به چلو می داد ورنا ل دامپزشک بود اما منتی بود که این شغل را کنار گذاشته بود. با بزرگ شدن چلو مشکلات ما (من و او) زیادتر شد. یک بار وقتی دیر به خانه رسیدم شنیدم که حسنه ای غرش او تمام راه را پر کرد. چند هفته بعد یک شغل در دانشگاه میشیگان به من پیشنهاد شد. ولی نمی دانستم یک خوک دویست پوندی را با خودم پیرم یا نه حیوان که مثل کودک نیست اما می توان به او مثل یک کودک عشق ورزید یا خیلی از افراد می دانند من چه می گویم که اخرين جمعه ماه اوت او را در حمام شستشو دادم همین طور که بر کف حمام نشسته بودم او را با یک حوله خشک کردم کنارم ایستاد و پوزه اش را روی شانه ام گذاشت، از اضطراب از او رسیدم: چه کار باید بکنم؟ چند ساعت بعد او را زند ورنا ل بردم زانو ام می لرزید چلو را بوسیدم ورنا ل به من خیره نگاه می کرد سی دی او در آشپزخانه می نوخت و چنین می خواست: شما قلب خود را فربیم می دهدی...

پس از یک سال از میشیگان برگشتم تا چلو را بینم ورنا ل گفت او نمی توانست در خانه تنها یماند و او را به میان دیگر خوک ها رارت به این ترتیب به نظر می رسید که به آرامش رسیده است ما به میان خوک ها راقیم، من نمی توانستم او را زین آن همه خوک تشخصیص دهم او را صنایع کمی احساس حمافت و نامیدی کردم آن گاه صدای نازکی به گوشم رسید یک خوک بزرگ یا چشم‌اندازی زیرک از آن سویه طرف من آمد، او آمد و ضریبه ای به من زد دهانش باز بود گویی لبخند می زند، صورت را به صورت او چسباندم، دستانم را به دور بدنش خلقه زدم و او کاملاً آرام ایستاد باد می وزید در آن لحظه نمی خواستم هیچ جای دیگر باشم



در آپارتمانم بودم که به تلفن جواب دادم و صدای کشیدار تراویس را شنیدم او یکی از دانشجویان بود او گفت: خانم دایانا، می تواند یک دقیقه از پله ها پایین بیاید؟

آن موقع او ایل ماه مه بود در دانشگاه نبراسکا تعطیلات تابستانی را می گذراندم و همه جا بیوی علفزار و گاو می آمد دوست نلاشتیم در نبراسکا باشیم من بیست و شش ساله بودم و دوست داشتم رمان بنویسم این اولین سالی بود که تدریس می کردم و هنوز نمی دانستم بعدها باید چه کار کنم یک سال قبل کوچک و سه گوش و دمش شیشه یک ماریچ زیبا بود این بچه ها غالباً دیده بودند که من یک هفته پیش مشغول تحسین یک بچه خوک بودم به همین دلیل به فک افتادند که چنین کنند وارد آپارتمان خود شدم بچه خوک را راه کردم و او روی فرش شروع به دویدن کرد توشهایش راست ایستاده بودند و پوست صورتی رنگش می درخشدید آن شب فکر کردم چه موجود مضمونی است ما اجازه نداشیم در آپارتمان حیوان نگاه داریم نگاه داشتن این خوک در آپارتمان در طبقه بالا به مرکز شهر می کردم و به نور لاصیهای مهتابی در پاریس فکر می کردم دوست داشتم هر جایی باشیم غیر از آن جا که بودم با آنسانسور پایین قتم تراویس، تامی و شین روی نیمکت سالن ساختمان بزرگ مخصوص برگه های زیراکس بود در دست داشت از درون جمهه صنای خرخر می آمد.

تامی گفت: خانم دایانا ما می خواهیم به خاطر کمکی که ایصال به ما کردید از شما شکر کنیم و تراویس و شین فکر کردند این هدیه را برای شما بیاورند شین در جعبه را باز کرد من با اشتباع به داخل جعبه نگاه کردم درون آن یک بچه خوک بود که به چشم اندازی نگیریست احساس کردم ضربان قلبی آهسه شد او انگشتان را با گردش می کرد و بینی خود را به دست من مالید او را بلند کردم شکمش در کف

نوعی خمیر پخته است پس کمی با یکدیگر مشورت کردیم نمی خواستیم گستاخی کرده باشیم بعد فهمیدیم که بیگولی دروغی یک نوع اسپاکتی است اگر غذای بعدی را سفارش دادو چند سوال در مورد خوارک خرگوش داشت نام غذای خرگوش، اسپیدینو بود. ما پرسیدیم اسپیدینو چیست؟ آدر وقتی این کلمه را تلفظ می کرد روی سیلاپ دوم تکیه می کرد تا لفجه او ایتالیایی شود و او گفت: «قلبه قلوه و چتر پخته! که در باستا پیجیله شده باشد...» در اینجا بود که فهمیدیم نباید بیش از این سوال کنیم ما چیزهای زیادی آموختیم از جمله این که اسپیدینو را از عسلهای جنمی کنند که غذا را از مده به بیرون

می راند در میان غناهای دیگر منو با انواعی از غذاها مواجه شدیم که بیرون هیچ فاصله‌ای کثار هم چیده شده بودند طوری که وقتی به آخر اسپیدینو اول آن را فراموش می کردیم و شاید به همین دلیل هم هست که صورت نسرها را در یک فهرست جنا می دهند به این ترتیب فضای کافی برای نوشتن نام غناهای جرواچور باقی می ماند. آدر یک غذای دیگر سفارش داد نامش کاچیوکو بود. یک کلمه لعنتی دیگر! نوعی غذا که از دل و روده درست شده بود اما وقتی خوردن عنات تمام شد اسمش را فراموش کرده بودم.

بانام گیاهی که می خورم کجا رشد کرده است به داشتن جزیات مربوط به غذاها علاقه ندارم همان طور که گفتم هفته گذشته با چند تن از دوستانم به یک رستوران رفیم یکی از دوستانم گفت: «من سالومی خانه‌گی می خواهم». گارسون جواب داد سالومی از خاتواده سلامی نیست و شروع کرد به توضیح در مورد این غذا و چگونه‌گی تلفظ صحیح نام آن در این اثنا بود که طاقم تمام شد و قصد داشتم آن جراحتی کنم که کنی اولین غذای رستوران دادو بیگولی آلامتری سپاه همراه با گونیسال خانه‌گی سفارش داد. بعداً فهمید که گونیسال نوعی جوجه است از گارسون پرسید بیگولی چیست و او گفت

همیشه می شد فهمید که یک گارسون چه وقت قصد دارد صورت غذای مخصوص را بخواند این لحظه درست مانند لحظه‌ای است که رهبر ارکستر نواختن نوازندگان را برای شروع سرو و خوانی دیگر وقفه می کند و همه افرادی که نزدیکش هستند سعی می کنند مذوب باشند.

هفته گذشته به یک رستوران و قدم که خبری از خواهند صورت غذای مخصوص نبود همه چیز را نوشته بودند ولی متناسبانه همه مطالب به زبان ایتالیایی نوشته شده بود، طوری که برای خواندن آن احتیاج بود نیم ساعت در کلاس ایتالیایی شرکت کنیم، این طور مکان‌ها را درست ندارم، دوست ندارم

چوی سه پایه برای جذب سرمایه خریدم یک پازنگ که البته از نوعی نبود که کارشناس توصیه کرده بود بلکه از نوع خانگی، البته سه سکه چینی هم که با نخ به هم بسته شده‌اند تا باعث خوش افایی شوند خریدم. یک آینه هم برای انعکاس مازاد انرژی «چی» که از خیابان شلوغ و پر رفت و امد پر از اتوبوس و قطار وارد محیط کار می شد و گل‌های زرد و قرمز برای افزایش انرژی یانگ در ضمن گوشش‌های تیز و سابل خانه را از بین بردم برای ایجاد احساس آرامش و راکامپیوتور در قسمت غربی گلستانم تا به بهدود کارم کمک کن. فضای محیط کار را ایشانه از گیاهان سبز کردم به این ترتیب قصد داشتم از تمام دررات انرژی فنگ شویی استفاده کنم اثر این کارها تقریباً فوری بود. چون من با زیان اورتین دوره کاری ام مواجه شدم انرژی ام تحلیل رفت کارها ایشانه شدند و طبلکاران هر هفته تماس می گرفتند برای دریافت حلشان، به همین دلیل تصمیم گرفتم تمام وسائل فنگ شویی را دور بریزم و اجازه بدهم نداشتن یول رسیده، فلاکت است. به فکر یک راه حل افتادم و نهست به این اقدامات زدم، البته اینها باید کمی هزینه می کردم بنابراین اول یک قورباغه

## داستان



من یک آدم متعصب و سنتی بیستم اما در مورد فنگ شویی قضیه کمی متفاوت است. بد نیست برای اطلاع شما بیگولیم که فنگ شویی یک نوع طراحی دکوراسیون داخلی است که به آدم انرژی می دهد در هنگ کنگ تمام ساختمانهای ادارات مطابق با اصول مهندسی فنگ شویی طراحی

# داستان ایرانی



# پارکینگ

عالیه سلطانی گرد فرامرزی

مدل چند؟ جناب!»  
زن خیره خیره نگاهشان می‌کند. نگهبان قضی را  
گذاشته، نگذاشته روی دست مرد. مرد یا می‌گذارد  
روی کار. زن می‌گوید: «هفت دقیقه تو پارکینگ...»  
فرمان را سمت چپ می‌چرخاند. از تنوی آینه به  
پدریزگ تکله می‌کند: که انگشتش را می‌زند روی  
صفحه‌ی ساعتش. ماشین را روی شماره‌ی قرمز  
رنگ و بزرگ هشت پارک می‌کند. زن می‌گوید:  
«بیچه‌ها بالا، بالا، بالا. چهل دقیقه وقت داریم  
می‌بینند که چقدر پله...»

پدریزگ دارد از ماشین می‌آید بیرون. زن که آمده  
پایین می‌گوید: «پرچان شما بموئید تو ماشین بهر  
نیست؟ هم خسته می‌شید اینقدر پله رو...»  
پدریزگ می‌نشیند توی ماشین در رام حکم به هم  
می‌کوید دست امیرعلی رامی گرد. نگار هم گوشی  
کت مرد را گرفته دارند از پله‌ها بالا می‌روند بر می‌گردند  
رو به زن: «من نمی‌فهمم تو چرا بایارو با خودت  
اوردیش.»

«خوب بود. تنها...»

و بعد زن سریع تر پله‌ها را می‌رود بالا  
پدریزگ سویچ را کتاب فرمان می‌بیند آن رامی کشد  
بیرون.

روی پله‌ها زن به مرد می‌گوید: «سویچ رو...»  
«اخ یاد...» می‌خواهد برگردند.  
«کجا؟»

«سویچ»

«وقت...»

پدریزگ، درهای ماشین را قفل می‌کند. دوباره باز  
می‌کند. انگشتش روی دو تا نسستی قرمز رنگ به  
نوبت فشار می‌ورد.  
صلای ازیر دزدگیر تا ناقک نگهبانی می‌آید نگهبان  
می‌آید بیرون. تا کار بیکاری که روی زدیف پنج  
سمت راست هست می‌رود. به بدنه‌ی صافکاری  
شده‌اش دست می‌کشد. می‌گوید: «قراضه اس:  
قراضه. مدل چند؟»

پدریزگ شستی قفل را می‌زند. باز می‌کند صلای  
ازیر...  
نگهبان می‌گوید: «شاید دزدگیرش از کار افتاده  
قراضه.»

پدریزگ ماشین را روشن می‌کند گاز می‌دهد پا از  
روی کلاژ بر می‌دارد گاز می‌دهد می‌بیجد؛ و از جلو  
نگهبان مثل برق و باد می‌گذرد. از زنجیر رد می‌شود  
پژو الالوی جلو چشم‌های نگهبان از سرایشی بالا  
می‌رود. نگهبان داد می‌زند «او... هوی» و عشت  
می‌کوید روی کاپوت بیکان. صلای دزدگیرش بلند  
می‌شود.  
نگهبان می‌گوید: «قراضه!»

شماره پلاک رو... مرد شانه‌هایش را می‌اندازد  
بالا می‌گوید: «آره آره خاتم ناظم.» نگهبان می‌رود  
طرف ماشین  
تور پروژکتور خلیع جنوبی پارکینگ افتاده روی  
حنبلی عقبه و روی موهای پدریزگ که وسط  
نوه‌هایش نشسته است. هر دو دست را خوابانده  
روی دسته‌ی عصای قهوه ایش. سر عصا تا زیر  
صنایلی زن رفت. نگار می‌گه: «بابایی اون عروسکه  
رومی خواه. یادت!» مرد می‌گوید: «همون که موهایش  
سیاه و فقریه. امیرعلی به پدریزگ می‌گه: «آگه  
اون بیل مکائیکی رو بخرم...» زن بر می‌گردد به  
عقب انگشتش را می‌گزارد روی دماغش «هیس  
س من»

پدریزگ حالا نشستش را بوده: نزدیک چشم‌هایش  
ناحرکت عقربه‌های طالانی ساعتش را نگاه کند.  
مرد به نگهبان می‌گوید: «مخاصیم.» نگهبان دست  
می‌کشد روی کاپوت ماشین: «اما این جا کشکیم  
جناب!» هنوز نشست روی کاپوت است: «پلاک  
عروسکوون بادن بره تو کامپیوتور» آستین کش را  
می‌کشد روی ٹیشه‌ی باران خوده‌ی ماشین: «حالا

یک ماشین از سرایشی پارکینگ بازار بزرگ شهر  
بالا می‌رود. نگهبان که زنجیر را انداخته آرنجش  
وامی گذارد لبه‌ی دریجه‌ی اتفاق نگهبانی نگاهش  
از سرایشی تا دو سه متری رفته بالا و دوباره  
برگشت: روی حلقة، حلقة‌هایی که پشت هم زنجیر  
شده‌اند.

تایرهای پژو الالوی از روی پله‌های کوتاه کوتاه  
کوتاه بالای سرایشی گذشتند، حالا آمده پاسن و از  
روی زنجیر رد شده است. نگهبان با دست به رانده  
اشارة می‌کند. رانده پنج، شش متری جلوتر از  
نگهبانی پا می‌گذارد روی ترمز. مرد چشم از ساعت  
نقره‌ای، روی مچ دست زن؛ بر می‌دارد زن می‌گوید

ج

هو شنگ میمانت

که ماعموران آتش نشانی داشتند چاه را می کلوبندند و ماعموران آگاهی سوراخ سمههای خانه رامی گشتد و ماعموران کلالتری توی حیاط چرخ می زندند و مرتب گزارش موقعیت می دانند مثل مرده متجرک نشسته بود روی پله هایی که حیاط را وصل می کرد به راهرو و از آن جای به در خروجی نگاهش ملت بود و به نقطه ای نگاه می کرد که معلوم نبود کجاسته اما هرجا بود آن جانبود و وقتی ماعموران آتش نشانی پس اخشنان را جمع کردند که برond آقای سلحشور مثل مردمای که از قبر درآمده باشد بلند شد و رفت به طرف افسر کلالتری و با صلبی که انگار از ته چاهی عمیق بیرون می آمد گفت: این تو بیست جانب سروان، بردنش، اونا بردنش، مادرش زده به سرش حق هم دارد بجهام هیچ کاری نکرده بود، به خدا جانب سروان اصلاً عقلش به این چیزها نمی رسید داشت می خوند برای کنکور، جانب سروان چه خاکی به سرم بریزم؟ جانب سروان... توی همه سال هایی که سلحشور را می شناخته هچوچت این طوری ندیده بونمش، یعنی هیچکس را این طوری ندیده بودم، حالتش آن قدر رقت انگیز بود که من و تریا فقط لشک می ریختیم. افسر نگهبان کلالتری رفت گوشه حیاط و با یسمی که دستش بود یک چیزهایی گفت که من فقط یکی، دو کلمه اش را می فهمیدم و بعد تاگهان شد. تریا همان جور که اشک می ریخته سر خانم سلحشور را گناشته بود توی دامنش و شانه هایش را می مالید و من رقنم تا زیر یغ سلحشور را بگرم که دیوار نشسته بود روی پله ها و حالا می خواست بلند شود گفت: «بریسا» رقته بردنش، نصب شب ریختند تو خونه، گفتند حساتون درنیاد. بعد بجهام رو از رختخواب کشیدند بیرون و بردنش، حتی اجازه ندادند سرمهون رو از لایی در بیرون بیرون مانشیشونو بینم گفتم: آخه، سری، صلبی، سوالی بالآخره ما دیوار

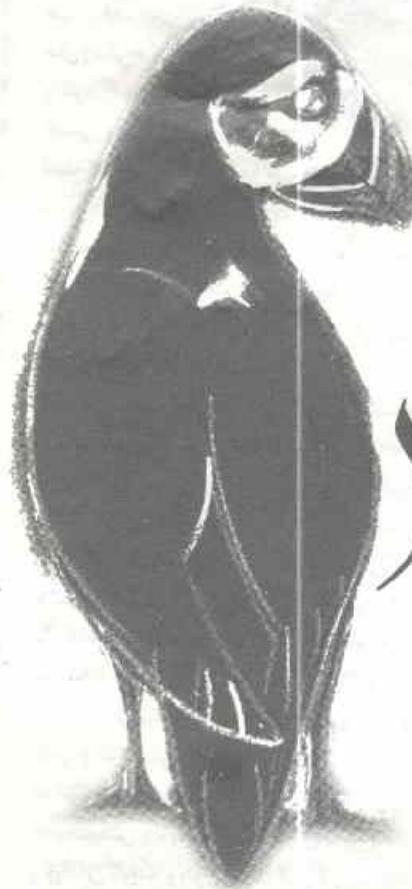
به دلیلی حرف می زد و سوالی می کرد آقای سلحشور غیر از یک کلمه حرف دیگری زده باشد. «مهمل» و اگر برای طرف خیلی احترام قابل بود، کلمه «مزخرفه» را هم اضافه می گفتند «مهمل و مزخرفه» و خب ادمی بالین و بدهی ها و در این حد نفرت از اداره نمی تواند اسطوره کارمندی باشد. اکرم خانم هم زن فهمیدهای بود و به همین دلیل بعد از بیست سال زندگی مشترک یک دختر بیشتر نداشتند و زن و شوهر معتقد بودند، داشتن یک بچه درست و حسابی بیشتر از بزرگ کردن چهار ناق و کچل است که ندانی عاقیبینان چه می شود و انصافاً هم «پرسا» دختر تازینی بود، مودده درسخوان و اهل مطالعه و هفده سالش که تمام شد دیلمش را هم گرفت البته ثریا می گفت: اکرم خانم یک بچه هم سقط کرده و گزنه دلا دو تا بچه نداشتند ولی بیشتر که ندانند، چون اگر دو تا بودند لابد این نی قلیون نصف می شد. منظورش پرسا بود و بعد هم بالاصله می گفت: «طلکا! البه! نسیم» ماهی از نظر شبابت به نی قلیان چندان فرقی با دختر آقای سلحشور نداشت ولی به هر حال او دختر ما بود و پرسا دختر اکرم خانم و البته آقای سلحشور هر چند که این تو تا آنقدر با هم خانه بکی بودند که معلوم نبود که مال کلام خانه است اما بالآخره اتفاقی که ظاهر آفراز نبود یافت افتد و تاگهان «پرسا» نیست شد و این را ما وقتی فهمیدیم که ماعموران کلالتری و اداره آگاهی و آتش نشانی ریختند توی خانه آقای سلحشور که دیوار به دیوار ما بود و چاه فاصله را بعد از این که محتویاتش را با پمپ کشیدند بیرون، با چراغ قوه و نورافکن کلوبندند و بدون این که اتری از پرسا بینا گشته باشند و کنند را داخل آن بیرون آورده غیر از لای و لحن و گفتند و تنها چیزی که بودند یک لنه کفشن دخترانه بود که مادر پرسا، شیون کنان گفتند کفشن پرساست. کفشن خودش است دخترم را انداختند همین تو، با همین گفشن خدلا و بعد از حال رفت. آقای سلحشور در تمام مدت

جن اگر آقای سلحشور همسایه دیوار به دیوار امان نبود و اگر بیست سال با هم رفت و آمد خانوادگی نداشتم، حتماً می گفتم دیوانه شدماند هم خودش، هم زنش، یا دست کم فکر می کردم یکیشان باید دیوانه شده باشد. ولی خب من آقای سلحشور را می شناختم، هم عقل درست و حسابی داشت هم خودش آدم حسابی بود. صحیح ها ساعت ۵ از خواب بیدار می شد، زمستان و تابستان هم فرقی برایش نداشت اول می رفت توی آشیز خانه زیر کتری را روشن می کرد بعد سر و صورت شن را می شست و تا چای دم بکشد لیاستش را می پوشیک بعد به قول خودش یک استکان چای ناشتا شکن می خورد و یک سیگار روشن می کرد و دودش را از پنجه رهی فرستاد بیرون و بعد روزنامه ای را که دیشب نخوانده بود می خواند و درست سر ساعت ۶/۴۵ دقیقه با اکرم خانم که هنوز توی رختخواب بود خداحافظی می کرد و از خانه می زد بیرون و می رفت سرخیابان جلو قنادی «میخکه» که آن موقع صحیح معمولاً تعلیل بود می ایستاد تا ساعت ۷ که مینی پوس سروپس بر سر آقای سلحشور کارمند وزارت دارانی بود. ولی قیافه اش بیشتر شبیه ادم هایی بود که خودشان یک دفتر و دستکی دارند ارباب و خودشاند و نوکر خودشان البته توی بیست سالی که ما با هم همسایه بودیم ندیده بودم که آقای سلحشور غیر از کت و شلوار لیاس دیگری بیوشد، حتی تابستان ها هم کت تشن می کرد و همین باعث شده بود که بین من و زن در مورد شخصیت آقای سلحشور اختلاف یافتد تریا می گفت: این سلحشور اسطوره کارمندی است. فقط یک کسری دارد آن هم این که سبیل هایش هیتلری نیست. اماماً کاملاً با نظر تریا - زن را می گویند - مخالف بودم، البته هزو هم وقتی به آقای سلحشور فکر می کنم همان حس را دارم من هیچ وقت ندیده بودم که آقای سلحشور صبح ها که می رود اداره قابله غایش را با خودش ببرد. یا وقتی دریاره اوضاع کارش توی اداره کسی

پریسا مو بیار بیرون! چشمشو که باز می کند همین حرفاها رو می زنه، هی صیگه، هی میگه بعد جین می زنه، موهاشو می کنه و لاز حال می رده... نمی دونم واقعاً هنوز همه بعد از سال ها تفهمیدم سلحشور، دیوانه شده بود یا زنش با هر دو تاشان فقط می دونم سلحشور تا وقتی مرد هر روز می رفت تا شاید رد پریسا رو پیدا کنه زنش هم روزی ده دفعه بیشتر می رفت سرچاهی که هنوز درش باز بود داد می زد پریسا لا پریسا! کجا لی مادر بعد بلند می شد دور چاه می چرخید بعد می نشست گوشه حیاط و چشم می دوخت به یک جای نامعلوم و پریسا را صدا می کرد. تیرا گفت: دیگه نمی تونم، بیو این چاه لعنتی، نالهای این پیره زن، دیگه نمی تونم بفروش این خراب شده رو و هی گفت و گفت که بالآخره فروختم، اما هنوز هم نمی دونم سلحشور دیوانه شده بود یا زنش با هر دو تاشان، پریسا را که هیچوقت ندیدم

نمی دونم! می گفت اعلامیه می گفتند... بردنش... بردنش، خب پرسیدی کجا می برسن؟ الان کجاست؟! نمی دونم، هیچکس هیچی نمی گم، همه میگن نمی دونم همه جا رفته، میگن همچنین کسی اینجا نیست، پریسا سلحشور نداریم، میگن کسی رو به این اسم نگرفتن. گفتمن: قصیده این ماعمورا چی بود توی چاه رو واسه چی می گشتند؟! ادارش! ادارش می گه پریسا افتاد تو چاه می گه خودم دیدم میگه اوتانی که اومدند تو خونه آدم نبودند، از ما پهلوون بودند میگه تو کور بودی! ندیدی! به من میگه! میگه خوده دیدم پاهاشون سه داشت، داشتند دست می زدند و به پریسا گفتند برقض اتو ندیدی مرد! نو ندیدی یا خودت رو زدی به ندیدن، اوتا به پاهاشون بود دل اون به حال این بدیخت سوخته صورتش را برگزیدند بعد رفت توی راهرو، دخترم رنگ به رو نداشت، وقتی بردنش پاهاشو می گشید تو چاه توی همین چاهی که تو گفت پر شده باید خالش کنیم، حالا خالش کن میگی! خالش کن! بود، پرسیدم: واسه چی، چرا بردنش، کیا بردنش؟

هومن فاضل شهرستانی



# آک شاه

آخرین شعرش می تواند همه را به اشتباه بیناندزاد و قتل او را به خودکشی تبدیل کند. «اهمب مردی در من فرو ریخت، چون شاه برج قلعه‌ای پیر، که شکست آخرین سودارش را نظره گر باشد» از خیلی از سریال‌های تلویزیونی می شود بادگرفت، در اتفاقی که کسی مرد نایاب به چیزی دست زد، اما من دست زدم. آخرین شعر شاعر مرد را از زیر سرش، که روی میز افتابه بود، بیرون کشیدم. انگار سردی بدنش به کاغذ هم منتقل شده بود، کاغذ را در بخاری نفخ گوشه ای اناق اندامختم. حالا شاید کسانی که فردا برای تشخیص علت مرگش می آیند به وجود قاتلی شک کنند.

یک دو جین دست پسر و دختر که دخترها بیشتر بودند. و از همه مهمتر، شهرت و ستایش گر شعرهایش ترجمه شده بود، مجموعه داشت و مسئول بخش شعر چندین و چند مجله‌ی ادبی بود ای کاش می شد فردا همه‌ی این چیزها را به کسانی که برای تشخیص علت مرگش می آیند گفتند اما

نم دم‌های صبح در اتفاق بالای خانه ما، همان که پتجره‌اش رو به ایوان موزاییک باز می شود، یک شاعر مرد. برای پیش‌شدن جنارهایش و خبردار شدن از مرگش باید تا روش شدن هوا صیر کرد. اگر به بازپرس و قاضی و کارشناس‌ها باشد، مرگ او خودکشی است، اما من می گویم که کشته شده. از آن شعری که بیوی خودکشی می دهد و آخرين شعر شاعر مرده استه بیو فتل هم می اید شاعر سرزنشه از آن بود که بخواهد مرگ را این طوری انتخاب کند. همه‌ی آن چیزهایی را که برای چسبیدن به زندگی لازم است، داشت حواله‌ی دویست و شش تیپ پنج، که قرار بود پایان سه ماهه‌ی دوم سال بگیرد و از همین حال پُر ش را می داد.



## کارم از گریه گذشته است

نمی‌دانم حالا که این مطلب را می‌خواهد قبل از نهم بهمن ماه ۸۴ است یا بعد از آن به هر حال تفاوتی نمی‌کند چون قرار بر این بوده است که برگزیدگان نخستین مسابقه سراسری طنز تهران که از سوی سازمان فرهنگی، هنری شهرداری تهران برگزار شد طی مسابقه ویژه‌ای در روز نهم بهمن ماه معرفی شوند و جایزه پیگیرند که یا گرفتادند تا آنکن و یا خواهند گرفت.

این که شهرداری تهران یا همان سازمان فرهنگی هنری اش به فکر برگزاری چنین مسابقاتی افتاده‌اند به خودی خود قابل تحسین است و نشانه این که سعه صدر مستولان شهرداری تهران بیشتر از پیش شده است و پیشان نیامده است که فرضی ایجاد کنند برای طنزپردازان تا درباره مسایل و مشکلات کلان شهری در و دروازه تهران و مردمش و آثار و رسومشان و کسبه‌ها و کارتن خوب‌ها و گللهای ریز و درشت و جور و اجورش به زبان طنز حق دلی خالی کنند و نیشی بزنند و تازیلهای بر کجی‌ها و کاستی‌ها و مسیبیان آن‌ها که این خاصیت طنز است و طنز، اگر گزندۀ نیاشد طنز نیست و تحمل نیش و تازیانه هم هر چند در قالب طنز سعه صدر خواهد و ...

این را نمی‌دانم که اگر تا امروز و اینک برترین‌های این مسابقه انتخاب شده‌اند و جوایزشان را گرفته‌اند اثاث برتر کدام‌ها بوده است اما به گمانم اگر هیات داوران این مسابقه خودشان اهل بخیه بوده باشند قطعاً باید اشکان‌گیزترین اثاث را با عنوان اثاث برتر مسابقه طنز انتخاب کنند یا من کرند چرا که حلال و روزگار کلان شهر تهران، در همه ابعادش بدتر از آن است که بتوان با نیشتر طنز، محل درد یا زخمی را شان داد و بهتر بود که مستولان سازمان فرهنگی، هنری شهرداری به جای مسابقه «طنز» مسابقه را برای مردمیه خوانی به حال و روز تهران برگزار می‌کرندند تا اشکی ریخته می‌شد و اهل درد هم فیضی می‌بردند نمی‌دانم شاید هم مستولان سازمان فرهنگی هنری شهرداری به مسابق این شعر عمل کرده‌اند که: کارم از گریه گذشته است به آن می‌خندم.

## شادمانی در صد سال دوم زندگی

می‌گویند زندگی صد سال اوش سخت است. البته بیشتر یک لاقب‌ها و از جمله اهل قلم که نمی‌دانند همان یک لا قبای زندگان را هم به کجا این شب قیره بیاویزند دلشان را به این ضرب العثل خوش کرده‌اند و از آن جالی که به گفته کارشناسان متوسط عمر در ایران ۷۵ سال است و به اعتقاد کارشناسان نصف این رقم زیادی است. هیچ یک لا قبای به صد ساله دوم نمی‌رسد که بیش از آن طرف چه خبر است و بعد از صد سال اول چه معجزه‌ای اتفاق می‌افتد اما شواهد و قرایین و غرایب و عجایب نشان می‌دهد که اگر اتفاقات خوشایندی می‌افتد که تلافی صد سال دوره دوم زندگی اش را شروع کند احتمالاً یک طوری که بعد از هرگ «رامبرانه» همین جور هرتب دارد برایش اتفاقات خوب می‌افتد و اخیراً یک اتفاق خوب دیگر برایش اتفاقده که اگر عجله نمی‌کرد و زندگی اش را صد سال صد سال نومی کرد و ادامه می‌داد حلا و وضع اش عالی بود. و دست کم باید فروش قابلو پرته یک پیره زن که از سال ۱۹۳۰ تاکنون کسی به آن اعتمت نکرده بود و اخیراً دوباره کشف‌شکن کردند و به حراج گذاشتند چند میلیون دلار گیرش می‌آمد. به هر حال به عقیده مخلص زندگی صد سال اوش سخت است به شرعاً این که در صد سال دوم چیزی داشته باشیم که بشود به بول تزدیک کاش کرد.

## نمایندگان فروش آزمایش در شهرستانها

اهواز

کتابفروشی رشد: خ حافظا (۳ - ۲۲۱۷۰۰۰)  
کتابفروشی اشرف: خ نادری - بیش خ حافظا (۲۲۲۶۵۱۶)

کاشان

خانه کتاب کاشان: چهارراه آیت الله کاشانی - روپروری جهاد کشاورزی (۴۴۵۰۳۱۳)

سنندج

کتابفروشی زنا (فرهنگ): خ پاسداران (۳۲۸۷۴۵۵)  
قائم شهر

کتابفروشی بلال حبیبی: ابتدای خ امام - میدان طالقانی (۲۲۲۸۱۱۴)

اردیل

نمایشگاه دائمی کتاب: خ امام - دیرستان مدرس (۲۳۳۱۸۵۹)

بندر لنگه

کتابفروشی نوید: بلوار انقلاب - روپروری حسینیه ارشاد (۲۲۴۱۵۵۰)

اصفهان

کتابفروشی وحدت: خ چهارباغ عیسی (۲۲۱۶۸۷۴)  
کتابفروشی قائم: میدان امام حسین - چهارباغ (۲۲۲۱۹۹۵)

رشت

کتابفروشی طاعتی: میدان شهرداری - اول خ علم الهی (۲۲۲۲۶۲۷)

شیرواز

کتابفروشی خرد: خ مشیر فاطمی - ابتدای مدخل (۲۳۳۵۶۹)

گرمانشاه

سربیستی همشهری: میدان ارشاد اسلامی - جنب شهرداری تاجیه یک (۸۲۳۸۰۵۸)

قم

کتابفروشی برقه‌ای: خ ارم (۷۷۴۲۴۳۹)

آزمایش از شهرستانها  
نماینده توزیع فعال  
می‌پذیرد  
برای اطلاعات  
بیشتر با دفتر آزمایش  
تماس بگیرید

فرم اشتراک ماهنامه



لطفاً باید اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۰۰۰ باشند. شعبه فلسطین شمالی و ایران و قیش آن را امضا کنید. اشتراک و نشری مغایر خود را برای ما پرستید. ناچشم نهاده شما ارسال گردد.

## داخل کشور

۱۱ شماره ۸۶۰۰ تومان

۱۰ شماره ۴۳۰۰ تومان

## آفریقا و کانادا

۱۲ شماره ۷۸۵۰۰ تومان

۱۱ شماره ۱۶۵۰۰ تومان

## اروپا و آسیا

۱۲ شماره ۳۴۶۰۰ تومان

۱۱ شماره ۱۴۶۰۰ تومان

نام و نام خانوادگی:

سن:

تحصیلات:

شغل:

مدت اشتراک:

تلفن:

آدرس استان:

شهرستان:

آدرس دقیق پستی:



## آزمایش از این کتابفروشی‌ها در تهران تهیه گنید

## ○ کتابفروشی باغ

خیابان ولی‌عصر، باغ فردوس، روپروری بحث بنزین

## ○ شهر کتاب کامرانیه

خیابان شهید باهنر، روپروری کامرانیه، نشر کامرانیه

## ○ کتابفروشی داروی

خیابان مطهری، بخش لارستان

## ○ کتابفروشی مهمناز

خیابان سید حمال الدین اسد آبداری (یوسف ناد)

بین خیابان ۱۱ و ۱۲

## ○ شهر کتاب ساعی

خیابان ولی‌عصر، بنش پارک ساعی

## ○ کتابفروشی ابی

زیر بیل کریم خان

## ○ کتابفروشی دنیا

خیابان انقلاب، بین بازارچه کتاب

## ○ کتابفروشی توس

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه - بلالی ۱

## ○ کتابفروشی قی

خیابان کریم خان، بخش هیرزای شیرازی

## ○ کتابفروشی چشم

خیابان کریم خان، بخش هیرزای شیرازی

## ○ کتابفروشی رود

خیابان کریم خان، بخش هیرزای شیرازی



## ○ شهر کتاب ابن سينا

شهرک غربی خیابان ابن سينا

## ○ کتابفروشی نسوان

خ گاندی - مرکز حزب افريقا

## ○ کتابفروشی مولی

خ انقلاب - روپروری دانشگاه تهران

## ○ کتابفروشی بیخره

سهروردی شمالی - میدان شهید قربی روپروری

پارکینگ طلاقانی ۸۸۵۱۱۲۰

## کتابخانه

چند  
و زانه



مجموعه داستان  
نویسنده: ریچارد براتیکان  
مترجم: مهدی نوید  
ناشر: نشر چشم  
قیمت: ۱۵۰۰ تومان

السیرہ  
الفلسفیة



نویسنده: محمد بن زکریای رازی  
به تصحیح و مقدمه پول و کراوسی ترجمه عباس  
اقبال  
شرح احوال آثار و افکار رازی از مهدی محقق  
ناشر: انتشارات علمی فرهنگی  
قیمت: ۱۹۰۰ تومان

بازگشت  
از ایران



نویسنده: دونالد ولبر  
مترجم: مهین دخت صبا  
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی  
قیمت: ۲۵۰۰ تومان  
در این کتاب باغ‌های کهن و نوین ایرانی و شهرها و روستاهای کوشک‌ها و نیز ذوق و قریحه خاص ایرانی در هنر باغ سازی و آبیاری وصف شده است.

## شب هزار و دوم



مجموعه‌ای شعرگونه به روایت تورج  
رهنما با طرح‌هایی از اردشیر رستمی از  
داستان‌ها و شخصیت‌های مختلف.  
۱۶۳ صفحه در قطعه جیبی  
ناشر: نشر چشم  
قیمت: ۱۰۰۰ تومان  
از نویسنده این مجموعه تاکنون  
ترجمه‌هایی از آلمانی به فارسی - چند  
مجموعه شعر و چند کتاب با ترجمه  
فارسی به آلمانی منتشر شده است.

اسک ششم



مجموعه داستان  
نویسنده: حاجیک حاجی  
ناشر: نشر چشم  
۱۰۰ صفحه  
قیمت: ۹۰۰ تومان

نکاح



مجموعه نه داستان از مهناز علی پور گسلری  
ناشر: نشر چشم  
۱۲۵ صفحه  
قیمت: ۱۳۰۰ تومان  
چاپ دوم: ۱۳۸۴  
برندۀ جایزه مهرگان به عنوان بهترین مجموعه داستان ۱۳۸۲

## بازگشت از ایران

نویسنده: هفری هاووس هولد  
مترجم: منوچهر امیری  
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی  
قیمت: ۱۶۰۰ تومان  
گزنهون مورخ یونانی زمان هخامنشیان  
کتاب بازگشت از ایران (آناباپسیس) را  
به لشکرکشی کوروش کوچک و جنگ او  
با برادرش اردشیر دوم اختصاص داده این  
کتاب علاوه بر ارزش تاریخی، بیانگر  
وضع اجتماعی در عصر هخامنشیان نیز  
هست.



نکاح  
ششم

نویسنده: برترادین کیلی  
مترجم: مصطفی مقربی  
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی  
قیمت: ۱۷۰۰ تومان  
شرح تاریخ هزارساله شهر قسطنطینیه از زمان  
بنیانگذاری در زمان قسطنطین «کنستانتین» اول در  
۳۲۴ میلادی به عنوان نماد شکوه و قدرت امپراتوری  
بیزانس تا تبدیل این شهر به استانبول گنونی.

# هالامید

ضد عفونی کننده  
میوه و سبزیجات

**Halamid®**  
The Universal Disinfectant



- به راحتی در آب حل می شود.
- میوه ها، سبزیجات و صیفی جات در صورت شستشو و ضدعفونی با هالامید تازگی و دوام خود را حفظ می کند.
- تأثیر نامطلوبی در کیفیت و طعم سبزیجات و میوه ها بر جای نمی گذارد.
- دارای تأییدیه از بخش غذا و کشاورزی اتحادیه اروپا و انسیتو پاستور ایران.

**axcentive bv**

نماینده اختصاری در ایران: شرکت بصیر شیمی  
 آدرس: تهران، خیابان بهشتی، خیابان پاکستان،  
 کوچه ۱۲، پلاک ۷ تلفن: ۰۹۱۷۴۳۵۰۵۸

